

* سلسلہ آثار آموزشی پژوهشی قصص قرآن (۱)

قصہ یوسف صدیق

مؤسسہ فرهنگی ہنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

پدید آورندگان:

دکتر محسن رجبی قدسی

دکتر محمدعلی لسانی فشارکی

سرشناسه: لساني، محمدعلي، ۱۳۳۲ - Lessani Fesharaki, Muhammad Ali
 عنوان و نام پدیدآور: قصه یوسف صدیق / پدیدآورندگان محمدعلی لسانی فشارکی، محسن رجبی قدسی؛ با همکاری فنی
 موسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن.
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات ۱۱۴ آصد و چهارده، ۱۴۰۱.
 مشخصات ظاهری: ۱۶۶ ص: جدول.
 فروست: سلسله آثار آموزشی پژوهشی قصص قرآن؛ ۱.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۲۹۱۲-۱-۴
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۶۲ - ۱۶۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.
 موضوع: یوسف، پیامبر - داستان
 موضوع: یوسف، پیامبر - پرسش‌ها و پاسخ‌ها
 Joseph(Son of Jacob) - Fiction
 موضوع: یوسف، پیامبر - پرسش‌ها و پاسخ‌ها
 Joseph(Son of Jacob) - Questions and answers
 موضوع: یوسف، پیامبر - سرگذشتنامه
 Biography - Joseph (Son of Jacob)
 موضوع: قرآن - قصه‌ها
 Qur'an stories
 قرآن - قصه‌ها - پرسش‌ها و پاسخ‌ها
 Qur'an stories - Questions and answers
 موضوع: پیامبران در قرآن
 Prophets in the Qur'an
 پیامبران در قرآن - پرسش‌ها و پاسخ‌ها
 Prophets in the Qur'an - Questions and answers
 شناسه افزوده: رجبی قدسی، محسن، ۱۳۵۵ -
 شناسه افزوده: موسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن
 رده بندی کنگره: BP۸۸۸۳۶
 رده بندی دیوبندی: ۲۹۷/۱۵۶
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۳۲۹۶۲
 اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

سلسله آثار آموزشی پژوهشی قصص قرآن (۱)

قصه یوسف صدیق

پدیدآورندگان: دکتر محمدعلی لسانی فشارکی - دکتر محسن رجبی قدسی

ناشر: صد و چهارده

با همکاری فنی مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

صفحه آرایی: منصوره شرکت توسلی

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

نوبت و تاریخ چاپ: اول، ۱۴۰۱

تعداد صفحه و قطع: ۱۶۶ صفحه، رقعی

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۲۹۱۲-۱-۴

قیمت:



موسسه علمی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

تهران، خیابان آزادی، خیابان خوش شمالی، کوچه شهید عباس زارع، پلاک ۱۸

توزیع و پخش: ۰۲۱-۶۶۹۴۹۶۵۹، ۰۹۹۱-۱۱۴-۴۰۱۷

ketapaxsh.ir

فهرست مطالب

مقدمه.....	۴
فصل اول: چشم‌انداز داستان.....	۹
فصل دوم: داستانی اسرارآمیز برای پرسشگران.....	۱۴
فصل سوم: یوسف در دام نقشه بی‌رحمانه عزیز مصر.....	۳۰
فصل چهارم: ترفندهای زیرکانه و عاجزانه عزیز مصر.....	۴۷
فصل پنجم: یوسف در زندان اختصاصی عزیز مصر.....	۵۷
فصل ششم: رؤیای اسرارآمیز پادشاه مصر.....	۶۶
فصل هفتم: یوسف صدیق در دربار پادشاه مصر.....	۷۲
فصل هشتم: سفر اول برادران یوسف به مصر.....	۸۰
فصل نهم: سفر دوم برادران یوسف به مصر.....	۸۷
فصل دهم: سفر سوم برادران یوسف به مصر.....	۹۲
فصل یازدهم: مهاجرت آل یعقوب از کنعان به مصر.....	۱۰۱
فصل دوازدهم (خاتمه).....	۱۱۰
پیوست (پرسش‌ها و پاسخ‌ها).....	۱۱۴
فهرست منابع و مآخذ.....	۱۶۲

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. الر، تلك آيات الكتاب
المبین (۱) انا انزلناه قرآناً عربياً لعلکم تعقلون (۲)
نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک
هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین (۳)

مطابق انتخاب قرآن، نخستین قصه قرآن که باید از آن برای بیان و تبیین سایر داستان‌های قرآن الگو گرفته شود، قصه یوسف و برادرانش است؛ این قصه الگوی قصه‌پردازی در اسلوب بیانی قرآن است. علامه طباطبائی رضوان الله علیه در اثر گراندردشان المیزان فی تفسیر القرآن در آغاز تفسیر سوره یوسف، از میان عنوان‌های قدیم و جدید که این داستان می‌توانسته است داشته باشد، آن را «قصه یوسف صدیق» نامیده‌اند.

سوره مبارکه یوسف، در ترتیب تلاوت، دوازدهمین سوره قرآن مجید است که به ۱۲ واحد موضوعی (رکوع) تقسیم می‌شود^۱ و موضوع اصلی آن داستان یوسف و برادرانش است که جمعاً ۱۲ برادر بوده‌اند.

سوره یوسف پس از بسم الله با حروف رمزی «الف - لام - را» آغاز شده و به موجب این سرآغاز با سوره‌های یونس و هود و ابراهیم و حجر- که حاوی

۱. برای جدول تقسیم قرآن به ۵۵۵ واحد موضوعی، نک: روش تحقیق موضوعی در قرآن کریم، ۶۱ تا ۵۳.

داستان دیگر پیامبرانند - گروه سوره‌های «الراأت» را تشکیل می‌دهد. موضوع اصلی و محور موضوعی سوره یوسف، مانند دیگر سوره‌های این گروه، بیان تفصیلی و تحلیلی سرگذشت انبیای الهی و رسالت ایشان است؛ با این تفاوت که سوره یوسف در بردارنده سرگذشت کامل دوران کودکی و نوجوانی و جوانی یکی از پیامبران الهی است.

می‌توان سه آیه نخست قسمت اول از دوازده قسمت سوره مبارکه یوسف را که مشتمل بر شش آیه است، در حکم مقدمه داستان یوسف صدیق در قرآن دانست.

در این مقدمه موجز در ابتدای سوره یوسف، نخست، حقیقت آسمانی و عرشی قرآن کریم به وصف آمده و به عنوان «کتاب مبین» از آن یاد شده است و خداوند سبحان این نکته را یادآور می‌شود که قرآن را به «لسان عربی مبین» فرو فرستاده است تا زمینه‌ای گسترده برای تفکر و تعقل و فضایی پهناور برای پرواز اندیشه را در اختیار انسان‌ها بگذارد. درست است که قرآن به زبان عربی نازل شده است، اما به زبان عربی آراسته و عالی و ممتاز و ویژه‌ای که از نظر واژگان و دستور زبان با آن زبان عربی که در عصر نزول قرآن و هر زمان دیگر متداول بوده است و هست، تفاوت دارد؛ چنان که از یک طرف، مردم غیر عرب در مقام فهم و درک اسرار و رموز و مراتب فصاحت و بلاغت قرآن و پژوهش و تحقیق در علوم قرآنی، دست کمی از مردم عرب‌نژاد نداشته‌اند، و از طرف دیگر، قوم عرب بخش عمده میراث گرانقدر تفسیر و علوم قرآنی خود را مدیون دانشمندان و مؤلفان غیر عرب بوده‌اند و هستند.

دو دیگر آنکه، مبانی و اصول و قواعد بیان داستان در قرآن و وظیفه مسلمانان در برابر قصص قرآن کاملاً مشخص می‌شود. مطلب مهمی که به اختصار در اینجا به آن اشاره می‌شود این است که مقدمه و خاتمه سوره یوسف در واقع،

مقدمه و خاتمه همه قصص قرآن است و منحصر به داستان یوسف نیست؛ چراکه بر اساس یک اصل مهم در سوره‌شناسی - به عنوان یکی از دانش‌های پایه علوم قرآنی - هرآنچه در آغاز و خاتمه هر سوره قرآن آمده است می‌تواند به عنوان شروع و پایان همه سوره‌های قرآن مورد توجه قرار گیرد؛ حتی می‌تواند گفت مقدمه و خاتمه داستانی که در اثنای بیان یک سوره نیز آمده است می‌تواند به عنوان آغاز و انجام دیگر قصص قرآنی مورد توجه قرار گیرد.

برای اینکه بدانیم قصص قرآن با دیگر قصه‌ها چه تفاوت و در مقایسه با آن‌ها چه امتیازی دارد، با دقت در این فراز: «**نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن**» به اختصار می‌فهمیم و در می‌یابیم که

(۱) قصه‌گو در قصه‌های قرآن خداست؛

(۲) قصه‌های قرآن، «**أحسن القصص**» است، یعنی خداوند بهترین محتوا را در قالب بهترین شکل و اسلوب بیانی با رعایت جامع‌ترین و گسترده‌ترین موازین و معیارهای قصه‌سرایی بیان و تبیین می‌کند؛

(۳) راوی این قصه‌ها از جانب خداوند برای مردم، پیامبر اکرم خاتم پیامبران است؛

(۴) متن این قصه‌ها، متن قرآن کریم و سخن خداوند است.

موارد چهارگانه فوق را می‌توان بیانی جامع از مبانی و اصول و قواعد قصص قرآنی در نظر گرفت.

بر پایه آیه سوم سوره یوسف: «**نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن**»، داستان‌های قرآن مانند دیگر بخش‌های قرآن، هیچ گفتنی را ناگفته نگذاشته و هیچ مطلب لازمی را فروگذار نکرده و هیچ یک از قسمت‌های مهم آن‌ها را از قلم نینداخته است.

داستان‌های قرآن، در عین ایجاز و اختصار، تمامی رموز و اسرار داستان

در بردارند و خداوند متعال ساختن و پرداختن هیچ یک از قسمت‌های بزرگ و کوچک داستان‌هایی را که در قرآن آمده است، بر عهده دیگران نهاده است. داستان‌های قرآن همه حقایق و باطل به هیچ روی در آن‌ها راه ندارد و ضمن حفظ اسلوب بیان داستانی خود، همه جا حق را از باطل جدا می‌کنند. بنابراین هرگونه روایت و حدیث و کتاب و مقاله و نوشتار و گفتار مربوط به داستان‌های قرآن را باید با متن آن داستان‌ها در قرآن کریم سنجید، تا راست و دروغ، و ارزشمندی یا بی‌ارزشی آن‌ها معلوم گردد.

توجه نکردن به همین مقدمه لازم و بدیهی باعث شده است که افسانه‌های ساختگی و دروغین به عنوان تفسیر و توضیح در کنار داستان‌های واقعی انبیا در قرآن کریم بنشینند و همچون لکه‌های لکه‌های سهمگین ابرهای تیره و سیاه، خورشید نور افشان داستان‌های قرآن را بپوشانند و نگذارند افراد و جوامع بشری مستقیماً از آن‌ها درس زندگی بیاموزند و در پرتو انوار بیان قرآن، تیرگی‌ها و گمراهی‌ها را از افق اذهان و افکار خویش بزدایند.

در پایان آیه، خداوند سبحان خطاب به پیامبر خاتم فرموده است: «وان كنت من قبله لمن الغافلين». اگر ما این چنین حقیقت ماجرای داستان پیامبران را در قرآن بیان نکرده بودیم، تو نیز در غفلت و بی‌خبری بودی. این تعبیر، نشانگر میزان آفت‌خیزی و غفلت‌انگیزی حواشی جور و ناجوری است که پیرامون داستان‌هایی چون داستان یوسف صدیق تنیده‌اند و بیانگر آن است که تا چه اندازه روشنگری‌های داستان‌های قرآن می‌تواند در جهت غفلت‌زدایی از افکار و اذهان انسان‌ها مؤثر باشد و بصیرت را جایگزین غفلت گرداند.

در آیه شریفه «نحن نقص عليك احسن القصص» که خدای سبحان خطاب به خاتم پیامبران می‌فرماید: ما به بهترین شیوه برای تو داستان‌سرایی می‌کنیم، فقط ناظر به داستان یوسف نیست، بلکه به این معناست که هر جا و هر گاه در

مقام قصه‌گویی برای تو در قرآن قرار گرفته‌ایم، به بهترین شیوه آن داستان را برای تو و مخاطبان قرآن تبیین کرده‌ایم: «بما اوحینا الیک هذا القرآن»؛ یعنی بیان ما در قصص قرآن با دیگر آیات قرآن فرقی ندارد و در جاهایی که در مقام قصه‌گویی هستیم مثل همه جاهای دیگر قرآن است و تمامی آن مزایا را داراست.

تأکید بر این مطلب بسیار مهم است. بعضی می‌پندارند همین که گوینده وارد داستان شد، فرمان راحت باش صادر کرده است و فعلاً قرار است که یک مدت، در طول بیان داستان، ذهن فعالیت نداشته باشد و عقل تأمل نکند و دیگر لازم نیست در بیان داستان‌ها قرآن «قول فصل» باشد، و چه بسا می‌تواند «هزل» هم باشد، چون داستان داستان است. در حالی که خدای سبحان می‌فرماید: ما با همان جدیت و قاطعیت و حکمت و جامعیت که جدی‌ترین مسائل را در قرآن مطرح می‌کنیم، داستان را نیز مطرح کرده‌ایم و حتی جدی‌تر از جاهای دیگر، چون ذهن انسان در مقام مقایسه با دیگر گونه‌های بیان، از داستان بهتر و سریع‌تر مطلب را فرا می‌گیرد و این خود ایجاب می‌کند که گوینده حکیم در مقام بیان داستان بسیار دقیق و جدی کار عمل کند. *تکذیبان قرآن*

فصل اول

چشم انداز داستان

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

اذ قال يوسف لابيہ يا ابت اني رأيت احد عشر كوكباً والشمس والقمر رأيتهم لي ساجدين (٤) قال يا بني لاتقصص رؤياك على اخوتك فيكيدوا لك كيدا انّ الشيطان للانسان عدو مبين (٥) وكذلك يجتبيك ربك ويعلمك من تأويل الاحاديث ويتم نعمته عليك وعلى آل يعقوب كما اتمها على ابويك من قبل ابراهيم واسحاق انّ ربك عليم حكيم (٦)

داستان یوسف و برادرانش یا قصهٔ یوسف صدیق با بیان خواب یوسف برای پدرش از اینجا آغاز می‌شود: «اذ قال یوسف لایبیه یا ابت ائی رایت احد عشر کوباً و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین»؛ پدرجان من در خواب یازده ستاره را (طبعاً در آسمان) دیدم، خورشید و ماه را با هم دیدم، و دیدم که گروهی در برابر من در مقام احترام و تکریم سجده می‌کنند و سر تعظیم فرود می‌آورند.^۱ از شواهد و قرائن چنین بر می‌آید که یوسف به هنگام دیدن این خواب، هفت یا نه ساله بوده است.^۲

«قال یا بنی لا نقصص رءیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا»

پسرجان، دقت کن، خوابی را که برای من تعریف کردی، مبدا برای برادرانت به این صورت نقل کنی؛ «فیکیدوا لک کیدا» که اگر چنین کنی، کید آنان را فعال خواهی کرد و آنان را وادار می‌کنی که در ارتباط با تو کیدی به کار گیرند.^۳ البته حضرت یعقوب نمی‌خواهد یوسف را نسبت به برادرانش بدبین گرداند؛ بلکه می‌خواهد او را به این نکته بسیار مهم توجه بدهد که «ان الشیطان للانسان عدوٌ مبین»؛ شیطان برای انسان دشمنی بزرگ است. قضیه کید و شیطان و تعبیر رؤیای یوسف در کودکی عیناً در پایان داستان در آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ یوسف به تفصیل

۱. بنابراین، نباید به نقل‌های دیگران از خواب یوسف که مغایر با بیان قرآن است، اعتنا کرد. از جمله در کتاب مقدس (عهد عتیق) آمده است: «اینک باز خوابی دیده‌ام، که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره مرا سجده کردند» (سفر پیدایش، ۹/۳۷). این بیان حاکی از آن است که این دومین خوابی است که یوسف در دوران کودکی دیده و برای پدر بازگو کرده است.

۲. تفسیر عیاشی، ۱۷۰/۲-۱۷۲؛ تفسیر قمی، ۳۴۰/۱. قس: عرائس المجالس، ۱۱۰.

۳. «کید» و «مکر» از لحاظ معنا یکی هستند، یعنی کید همان مکر، و مکر همان کید است؛ ولی اگر با هم به کار بروند، «کید» بیشتر حالت ذهنی و نظری دارد، یعنی مرحله‌ای است که شخص نقشه می‌کشد؛ و «مکر» بیشتر ناظر به مرحله اجرای عملی نقشه است. بنابراین هر کیدی در مقام عمل، مکر است؛ و هیچ مگری نیز بدون کید انجام نمی‌گیرد.

مطرح می‌شود.

«و کذلک یجتیبک ربک و یعلّمک من تأویل الاحادیث و یتّم نعمته علیک و علی آل یعقوب کما اتمّها علی ابویک من قبل ابراهیم و اسحاق انّ ربک علیم حکیم»
در ادامه، حضرت یعقوب، خدای یوسف (ربک) را با دو اسم و وصف «علیم» و «حکیم» از اسماء حسناى الهی به یاد فرزند نسبتاً خردسالش می‌آورد که پسر کم، پروردگار علیم و حکیمت در آینده، تو را برمی‌گزیند (یجتیبک) و راهبری زندگانی تو را خود برعهده خواهد گرفت و به تو دانش «تأویل احادیث» را خواهد آموخت که می‌توانی چگونگی رویدادهای نیامده را از پیش بازشناسی و بر علم «تعبیر خواب» که بخشی از علم «تأویل احادیث» است - نه همه آن - آگاه شوی؛^۱ و خداوند نعمتش را بر تو و آل یعقوب^۲ تمام می‌کند. تو شخص شاخصی در آل یعقوب خواهی شد که وقتی خداوند نعمتش را بر تو تمام می‌کند گویا نعمتش را بر خاندان یعقوب تمام کرده است؛ و خداوند رفتاری که با تو خواهد کرد بسیار شبیه رفتاری است که با جدّ تو، اسحاق و جدّ بزرگ تو، ابراهیم داشته است.
به بیانی دیگر، حضرت یعقوب، با یاد کردن خدای بزرگ با دو صفت علیم و حکیم، به یوسف فهمانید که آنچه در خواب دیده‌ای، جلوه‌هایی از تدبیر و حکمت الهی است که در فراز و نشیب زندگانی همه بندگان به نوعی تحقّق پیدا می‌کند.

۱. دانش تأویل احادیث، علمی است فراتر و ژرف‌تر از «تعبیر خواب». کسانی که از این دانش برخوردارند، حوادث آینده را به درستی پیش بینی می‌کنند و به قول ابومسلم اصفهانی، مفسّر بزرگ آغاز قرن چهارم هجری، (۳۲۲د ق) عاقبت و پایان هر امر و هر سخن و هر کاری را می‌دانند (جامع التّأویل، ۳۴۵).
۲. تعبیر «آل یعقوب» دو بار در قرآن به کار رفته است: سوره مریم، آیه ۶ و سوره یوسف، آیه ۶ که قطعاً با «بنی اسرائیل» متفاوتند. برای مطالعه بیشتر، نک: الخیر بالبرهان والدلیل علی أنّ النبیّ یعقوب غیر اسرائیل.

جالب است که نام یعقوب نبی - علی نبینا و آله و علیه السلام - پدر یوسف پیامبر در آغاز داستان و در کنار نام اسحاق و ابراهیم نمی‌آید و به جای آن تعبیر «آل یعقوب» می‌آید؛ یک اشاره ظریف این نحوه بیان آن است که داستان، قصه یوسف صدیق است، نه داستان یعقوب پیامبر.



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

فصل دوم

داستانی اسرار آمیز برای پرستشگران

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

لقد كان في يوسف واخوته آيات للسائلين (٧) اذ قالوا ليوسف واخوه احب الی ابينا منا ونحن عصابة ان ابانا لفي ضلال مبين (٨) اقتلوا يوسف او اطرحوه ارضاً يخل لكم وجه ابيكم وتكونوا من بعده قوماً صالحين (٩) قال قائل منهم لا تقتلوا يوسف والقوه في غيابت الجب يلتقطه بعض السيارة ان كنتم فاعلين (١٠) قالوا يا ابانا ما لك لاتأمننا على يوسف وانا له لناصحون (١١) ارسله معنا غداً يرتع ويلعب وانا له لحافظون (١٢) قال اني ليحزنني ان تذهبوا به واخاف ان يأكله الذئب وانتم عنه غافلون (١٣) قالوا لئن اكله الذئب ونحن عصابة انا اذا لخاسرون (١٤) فلما ذهبوا به واجمعوا ان يجعلوه في غيابت الجب واوحينا اليه لتبتئتهم بامرهم هذا وهم لا يشعرون (١٥) وجاءوا بهم عشاء يبكون (١٦) قالوا يا ابانا انا ذهبنا نستبق وتركنا يوسف عند متاعنا فأكله الذئب وما انت بمؤمن لنا ولو كنا صادقين (١٧) وجاءوا على قميصه بدم كذب قال بل سؤلت لكم انفسكم امرأ فصبر جميل والله المستعان على ما تصفون (١٨) وجاءت سيارة فارسلوا واردهم فادلى دلوه قال يا بشرى هذا غلام واسروه بضاعة والله عليهم بما يعملون (١٩) وشرهه بثمان بخس دراهم معدودة وكانوا فيه من الزاهدين (٢٠)

از آیه هفتم تا آیه ۲۰ که مشتمل بر ۱۴ آیه است، واحد موضوعی (رکوع یا قسمت) دوم سوره مبارکه یوسف است.

«لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین»

این آیه اولاً، به نام دقیق داستان اشاره دارد: «یوسف و اخوته». «داستان یوسف و برادرانش» زیباترین، رساترین و گویاترین نام و عنوانی است که می‌توان بر این داستان نهاد، ولی ما به دلایلی با یک تقلید آشکار و زیبا و درس‌آموز از عنوانی که علامه طباطبائی رضوان الله علیه برای این داستان انتخاب کرده بودند، یعنی «یوسف صدیق» عدول نکردیم.^۱

ثانیاً، به گونه‌ای تأکید دارد که قصه، قصه یعقوب و آل یعقوب و آل ابراهیم نیست، بلکه قصه یوسف صدیق یا داستان یوسف و برادرانش است.

ثالثاً، «آیات للسائلین» یکی از همان آیات آغازینی است که می‌تواند در مقدمه همه داستان‌های قرآن و سوره‌های داستانی قرآن بلکه سرتاسر قرآن قرار بگیرد. «آیات للسائلین» تعبیر دیگری از «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب افقالها» (محمّد، ۲۴) است. کسی که سؤال می‌کند، تدبّر می‌کند و کسی که تدبّر نمی‌کند، سؤال هم نمی‌کند. بنابراین، «آیات للسائلین» یعنی «آیات للمتدبرین».

رابعاً، سوره نسبتاً طولانی یوسف، تنها به گزارش یک داستان از آغاز تا انجام اختصاص یافته، و از این جهت در میان سوره‌های قرآن یک استثناست و چه بسا، همین ویژگی باعث شده است که صاحب قرآن دریافته راز و رمزهای این داستان سازنده و ارزنده را به پرسشگری و جویایی مشروط بگرداند. بنابراین، خواننده و شنونده این داستان، از هیچ نکته‌ای نباید غفلت کند و هیچ چیز را

۱. با اندک پژوهشی می‌توان دریافت نام‌های دیگری که در طول زمان تحت تأثیر افسانه‌پردازی‌های شاعران و قصه‌سرایان بر این داستان نهاده شده است، مانند عنوان «یوسف و زلیخا»، هرگز با روح بیان قرآن در این داستان سازگاری ندارند.

نباید از نظر دور دارد. این داستان، در واقع، یک دوره دانش‌افزایی در رشته تأویل الاحادیث است، و شگفت نیست اگر افراد نکته‌سنج بتوانند از هر حرف این سوره و این داستان، دفترهای پُربرج دانش و معرفت را سامان دهند.

انتخاب مقدمه برای شروع سوره‌ها و داستان‌های قرآن بسیار دقیق است و تقارن و مناسبت مقدمه با متن داستان همه‌جا لحاظ شده است. حال اگر سؤال کنیم چرا این مقدمه برای داستان یوسف آمده است و مثلاً برای داستان موسی و فرعون نیامده است؟ در پاسخ دست کم می‌توان گفت اگر فردی در قصه یوسف صدیق سؤال نکند، یا سؤالی نداشته باشد، یا بلد نباشد که چگونه سؤال کند یا بنا را بر سؤال نکردن گذاشته باشد، مطلب قابل اعتنایی دستگیر او نخواهد شد. بنابراین، کوشش می‌کنیم که بیان ما از داستان یوسف صدیق به گونه‌ای باشد که برای مخاطبان سؤال‌برانگیز باشد (آیاتُ للسائلین) تا بر اثر سؤال‌ها و پرسش‌های آنان از متن قرآن و آیات و عبارات سوره یوسف، سامانه‌های تعلیم و تربیت، هدایت، سبک‌زندگی، انسان‌سازی و کارهای کارستان که سوره یوسف عهده‌دار انجام آنهاست، فعال گردد.

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

«اذ قالوا ليوסף و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه، ان ابانا لفی ضلال مبین»

جای بسیار تأسف است که آیه فوق با اینکه بلافاصله پس از عبارت «آیاتُ للسائلین» قرار دارد و به نوعی آغازگر داستان است، از این نظر شاخص است که هرگز کسی سؤالی در مورد آن مطرح نکرده است. در همه تفاسیر جستجو کنید آیا تفسیری می‌بایید که در ارتباط با مضمون این آیه سؤالی مطرح کرده باشد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. همه قضیه را به قدری روشن و واضح دیده‌اند که جای پرسشی در آن نیست. حال، به شرح و توضیح ما برای این آیه که برآمده از سؤال‌های دقیق و سنجیده و متدبرانه است، دقت کنید.

پس از اینکه یوسف رؤیای خود را برای پدر تعریف کرد، حضرت یعقوب

خواب پسرش را تعبیر نکرد بلکه به او گفت: پسر جان، خداوند علم تأویل الاحادیث را به تو تعلیم خواهد داد؛ کنایه از اینکه بهتر آنست که خودت عملاً پس از طی زمانی نسبتاً طولانی تعبیر خواب خودت را دریابی؛ چنان که در پایان داستان، حضرت یوسف به صراحت می‌گوید: «وقال یا ابت هذا تأویل رءیای من قبل» (یوسف، ۱۰۰)؛ بنابراین گفته یا نوشته کسانی که می‌گویند حضرت یعقوب از همان آغاز خواب یوسف را تعبیر کرد، نادرست است. حضرت یعقوب به عمد خواب پسرش را تعبیر نمی‌کند، زیرا آرمان پدر آن است که پسرش مانند خودش و جدش اسحاق و ابراهیم و دیگر برگزیدگان الهی که منحصر به پیامبران هم نیستند، علم تأویل الاحادیث را از خداوند دریافت کند و با این علم خدادادی تعبیر خواب خود را بیابد. برای پدر بسیار دلپذیر است که پسر پس از اینکه به تعبیر خواب خود رسید آن را برای پدر بیان کند. خداوند داستان یوسف صدیق را بر اساس همین خواب که در آغاز داستان آمده، استوار کرده است تا در پایان تعبیر شود. اگر خواب از همان آغاز تعبیر شده بود، از امتیازات بسیاری که در بیان داستان لحاظ شده، کاسته می‌شد.

پس از گفت‌وگوی یوسف و یعقوب در مورد رؤیای یوسف، داستان با طرح این مسئله از سوی برادران یوسف جدی‌تر شروع می‌شود: «اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه، ان ابانا لفی ضلال مبین». ما دوران کودکی‌مان را با تربیت همین پدر پشت‌سر گذاشته‌ایم و اکنون تبدیل به مردانی رشید و کارآمد شده‌ایم (نحن عصبه)، اما محبت پدر به یوسف و برادرش متفاوت با محبتی است که در دوران کودکی ما نسبت به ما داشته است. با این ترتیب، به نظر ما، این تغییر شیوه تربیتی پدرمان نادرست است (ان ابانا لفی ضلال مبین). این نوع تربیت و مهرورزی پدر نسبت به این دو برادر ما را نگران و متوجه خطری کرده است که پدر به دلایلی آن را حس نمی‌کند و آن خطر عبارت از این است

که یوسف و برادرش مانند ما مرد زندگی و کارآمد و خودکفا نخواهند شد. حال اگر این دو مانند ما تربیت نشوند، چه مشکلی پیش می‌آید؟ در پایان آیه بعدی، پاسخ و حاصل مطلب از این قرار است که در آن صورت: «و تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ»؛ مجموعه ما دوازده برادر و همسران و فرزندان مان نمی‌توانیم قومی صالح باشیم و جامعه‌ای شایسته و بایسته را تشکیل دهیم.

بنابراین، فرزندان حضرت یعقوب به خیال خودشان بنای اصلاح دارند و می‌خواهند به زعم خود به‌موقع جلوی فساد را که در حال رخنه کردن به درون خانواده آنان است بگیرند تا از امتیاز مهم داشتن خانواده و جامعه‌ای صالح و کارآمد محروم نمانند. فرزندان یعقوب، اصلاح‌گران جوانی هستند که روش و شیوه پیران را قبول ندارند. آری، جوانان همواره در اصلاح‌گری و مبارزه با فساد نقش و جایگاه مهم و فعّالی داشته‌اند، ولی وقتی اصلاح‌گری آنان می‌تواند مثبت ارزیابی شود که نگویند: «انّ ابانا لفي ضلال مبين». همان‌طور که آنان از تغییر رفتار پدر نگران بودند و احساس خطر می‌کردند، اینکه بخواهند عجلولانه و بدون در نظر گرفتن همه مسائل، اصلاح را از همان پدری شروع کنند که خودشان اعتراف می‌کنند ما فرزندان همین پدر شایسته و مهربان و نمونه‌ای هستیم که حالا رفتارش تغییر کرده است، عواقب خطرناکی دارد که باید سرانجام آن را به تماشا نشست و دید که این نحوه شروع اصلاح‌گری چه ساز و کارهایی را تعریف می‌کند و به کجاها منتهی می‌شود.

فرزندان یعقوب برای جلوگیری از این فساد که تصوّر کرده‌اند در حال رخنه کردن در خانواده است و منشأ آن نیز پدر پیرشان است، چه اقدامی کردند؟ بالطبع جوانان مصلح و انقلابی، نخستین و عجلولانه‌ترین فرضی را که به ذهنشان می‌رسد عملی می‌کنند، و هر چه آن عمل، متهورانه‌تر و پر جنب‌وجوش‌تر باشد، بهتر است! «اقتلوا يوسف»؛ یوسف را به قتل برسانید، اگر محور فساد یوسف

است، او را بکشید، یکی فدای همه. بهتر است از مجموعه ما ۱۲ برادر یکی کم شود و یازده برادر باشیم اما «و تکنونوا من بعده قوماً صالحین» سامان یابد. اگر با تعداد ۱۲ نفر نتوانیم قومی صالح و شایسته باشیم، بهتر است با مجموعه‌ای ۱۱ نفری به آن دست یابیم. خداوند در پایان داستان (آیه ۱۰۲) این گفت‌وگوی به‌ظاهر مصلحانه برادران را، «مکر» می‌نامد: «اذا جمعوا امرهم و هم یمکرون»^۱. قرآن افشاگری می‌کند که بسیاری از کسانی که ادعای اصلاح‌گری دارند و ژست مصلحانه به خود می‌گیرند، مکار و نیرنگ‌باز هستند، و برنامه‌های اصلاحی آنان چیزی جز کید و مکر نیست، کید و مکاری که با کید و مکر شیطان برابری می‌کند. برادران یوسف ادعا می‌کردند که تا یوسف هست ما نمی‌توانیم قومی صالح باشیم (و تکنونوا من بعده قوماً صالحین). وقتی او از بین برود، بنیامین برادر کوچک‌ترش نیز عبرت می‌گیرد و هر دو مایه عبرت پدرمان می‌شوند و پدر دیگر به رفتار فعلی خود ادامه نخواهد داد و به رفتار صحیح و نمونه قبلی خویش باز خواهد گشت و از آن پس پدر «لفی ضلال مبین» نخواهد بود و قوم صالح تشکیل خواهد شد. حالا می‌توان به حضرت یعقوب، پدر با فراست و آگاه - صرف نظر از علم لدنی که خداوند به آن حضرت داده است: «وَ اِنَّهٗ لَنذُو عَلِمٍ لِّمَا عَلَّمٰهٗ» (یوسف، ۶۸) - حق داد که نگرانی تمام وجودش را فرا بگیرد و بگوید: «اِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ».

حیرت‌انگیز است. فرزندان پیامبر که در محیط وحی و نبوت و رسالت

۱. اگر قرار باشد سوره یوسف اسم‌های متعددی داشته باشد (تاج القصص، ۴۵۷/۲)، یکی از آنها «قصه مکر و کید» است. در مطاوی و مضامین این سوره می‌توان ساز و کارهای مکر در جامعه انسانی را بازشناخت. در سراسر داستان یوسف و برادرانش، مکر و کید، یکی از موضوعات اساسی است که همواره پرسش و پاسخ‌های جدی می‌طلبد که چه کسی یا کسانی کید و مکر می‌کنند؟ علیه چه کسی یا کسانی؟ به کمک چه کسی یا کسانی؟ و هدف از مکر و کید آنان چیست؟

بالیده‌اند، مانند شیطان حرف می‌زنند: «اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضاً»؛ یوسف را بکشید یا او را در جایی دوردست بیفکنید! چون هدف ما جلب توجه پدر و حفظ و حراست از صالح بودن خانواده و قوم‌مان است: «یخل لکم وجه ابیکم و تکنونوا من بعده قوماً صالحین» و اینکه پدرمان دوباره به ما که قومی صالح هستیم بیبوند. بنابراین، رفتار برادران یوسف از حسد آنان یا چند همسری حضرت یعقوب و تعدد مادران آنان، آن‌طور که گفته‌اند و دروغ است، نشأت نمی‌گیرد، بلکه از آنچه قرآن می‌گوید آغاز می‌شود.

«قال قاتل منہم»، از میان برادران، یکی گفت: «لا تقتلوا یوسف»؛ کشتن یوسف درست نیست، همان‌طور که پیشنهاد دادید: کشتن یا تبعید؛ «او اطرحوه ارضاً»، یعنی بهتر است یوسف را به جایی دوردست تبعید کنیم که سرنوشتش از ما که می‌خواهیم قومی صالح و شایسته و جامعه‌ای استاندارد و ممتاز و جوانانی مصلح و دلاور و کارآمد و نمونه باشیم، جدا گردد؛ برای این منظور طرح من این است که «و القوه فی غیابت الحب یتلقطه بعض السیارة»؛ یوسف را در نهان‌گاه چاه‌گونه‌ای که در این نزدیکی است و جایی مطمئن است قرار دهیم، تا نخستین کاروانی که از راه می‌رسد او را بیابد و با خود ببرد. با توجه به قرائن مختلف، یوسف کودکی ۹ تا ۱۲ و ترجیحاً حدود ۱۲ ساله است.^۲ پیش‌بینی برادران یوسف این بود که چون نخستین کاری که کاروانیان می‌کنند این است که برای برداشتن آب یا فردی را درون چاه می‌فرستند یا با دلو و طنابی آن کار را انجام می‌دهند، یوسف به عقلش می‌رسد که خود را به طناب یا دستان آن فرد بیاویزد

-
۱. «جُبّ» یا «بئر» تفاوت دارد؛ جُبّ شبیه چاه است که پس از هر بارندگی و در اوقاتی از فصول سال کم و بیش آب دارد. جُبّ معمولاً «غیابت» یعنی نهان‌گاه یا سگویی دارد که افراد می‌توانند از دیواره آن پایین بروند و با قرارگرفتن در آن سگو یا دلو یا ظرف دیگری آب بردارند. جُبّ مانند بئر عمق زیادی ندارد و خطر خفگی یا غرق شدن در آن وجود ندارد.
 ۲. قصص الانبیاء راوندی، ۱/۳۳۵؛ الکشف و البیان، ۵/۲۰۳.

و از چاه بیرون بیاید. خداوند در پایان داستان، در آیه ۱۰۲ می‌فرماید: «اذا جمعوا امرهم و هم یمکرون»، یعنی این کار برادران عبارت از «مکر» و «نقشه» بود. «ان کنتم فاعلین» یعنی اگر می‌خواهید نیت خود را عملی کنید، به نظر من این کار را به این صورت انجام دهید.

پیشنهاد این برادر به قدری سازنده بود که توانست سلامت جسم و جان یوسف را تضمین کند، و توطئه شتابزده و شومی را که ممکن بود یک خاندان بزرگ را بکلی از هم بپاشد، چنان که خواهیم دید، عملاً در مسیری هدایت کرد که بزرگ‌ترین افتخارات را برای خاندان یعقوب به ارمغان آورد.

«قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون»

با توجه به لحن آیه فوق، می‌توانید تشخیص دهید که این جوانان با اینکه در دوران کودکی محبت پدر را دیده‌اند و به قول خودشان اکنون مردانی کارآمد شده‌اند، ولی سابقه حرف‌زدن صمیمانه و دائمی با پدر را ندارند، حالا پس از مدّت‌ها می‌خواهند در مورد موضوعی با پدر صحبت کنند. بنابراین بهتر از این نمی‌شود که بی مقدمه بگویند: «یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف»، پدرجان! حرف حساب شما چیست که به ما اطمینان ندارید و یوسف را به ما نمی‌سپارید که به جاهای مختلف او را با خود ببریم؟! نقطه آغازین گفت‌وگوی آنان با نوعی مجادله و کشمکش همراه است. «و انا له لناصحون» ما خیرخواه یوسفیم! کنایه از اینکه چه کسی گفته است ما خیرخواه برادرمان نیستیم؟ پدر، شاید شما این‌گونه فکر می‌کنید!! این طرز سخن گفتن، حرف‌زدن فرزندان است که یاد ندارند و کسی یادشان نداده است که چگونه با پدر صحبت کنند.

«ارسله معنا غداً یرتع و یلعب»

یوسف را فردا با ما بفرست، حکم این است، می‌خواهی اطمینان داشته باشی

یا نه، ما نمی فهمیم. البته «غداً» لزوماً فردای پس امروز نیست، بلکه به معنای یک فردایی است. با این گفته، «قوم صالحین» در نزد پدر اعلام موجودیت کرد و نخستین برنامه اصلاحی و تربیتی خود را نیز از پدر آغاز کرد، پدری که به زعم فرزندان سخت در اشتباه است: «انّ ابانا لفي ضلالٍ مبین».

«ارسله معنا غداً يرتع و يلعب»؛ از این پس یوسف را با ما می فرستی تا مثل ما صحرا را ببیند و در کنار حیوانات جست و خیز کند و بازی کند. بچه اگر مانند دوران کودکی ما در صحرا بازی نکند، مردی کارآمد نخواهد شد. یوسف باید سرد و گرم صحرا و سختی های آن را ببیند و تحمل کند تا مثل ما لیاقت حضور شایسته در «قوم صالحین» را داشته باشد. «و انا له لحافظون» ما می دانیم تو درباره حفظ و نگهداری از یوسف از جانب ما تردید داری، به دلیل آن هم کاری نداریم، اما این طور نیست. ما در نگهداری از یوسف سخت خواهیم کوشید.

پاسخ حضرت یعقوب(ع) در برابر این پیشنهاد اولاً نشان می دهد که سابقه صحبت صمیمانه از جانب پدر نیز وجود ندارد، ثانیاً، یعقوب(ع) در مقابل کار انجام شده قرار گرفته و از این پیشنهاد جاخورده و اثر آن کاملاً در کلامش مشهود است: «قال اني ليحزنني ان تذهبوا به»، «من از بردن یوسف توسط شماها نگران و اندوهگین می شوم. پاسخ این سخن، ناشنیده معلوم است: اصلاً نگران نشو؛ ما که در صحبت مان نشان دادیم که تو نگران می شوی. قسمت دوم پاسخ حضرت یعقوب جالب تر است: «و اخاف ان يأكله الذئب و انتم عنه غافلون»؛ می ترسم بر اثر غفلت شما گرگ یوسف را بخورد!! این گفته یعقوب راه جواب را برای فرزندان باز کرد، چون بنای هر دوطرف در گفت و گو بر «مجادله» است، نه مشاوره و مذاکره.

«قالوا لئن اكله الذئب و نحن عصبه انا اذا لخاسرون»

با این همه ادعایی که داریم، اگر چنین اتفاقی بیفتد، ما دیگر مرد نیستیم و

همه چیز خود را از دست خواهیم داد و زیانکار خواهیم بود. کنایه از اینکه اگر ما نتوانیم از برادرمان مواظبت کنیم اسم‌مان را تغییر می‌دهیم! در آن صورت، همه شرف و آبروی ما از دست خواهد رفت و دیگر هیچ امیدی به ما نیست!

این پرسش و پاسخ بی‌خاصیت است و حکم فرزندان که همان نقشه آنان برای دور کردن یوسف نوجوان از پدر است، باید اجرا شود. یعنی چون زمینه و بستر گفت‌وگو میان فرزندان و پدر فراهم نیست، مثل آن است که این سؤال و جواب انجام نگرفته باشد و همان قرار قبلی فرزندان اجرا خواهد شد و حضرت یعقوب ناگزیر باید حکم فرزندان خود را بپذیرد.^۱

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجَبِّ»

پس از یک یا دو یا چند روزی، بالاخره طولی نکشید که برادران یوسف نقشه خود را عملی کردند. «و اوحینا الیه لئنِئِنَّهُمْ بِامْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ»؛ و ما با وحی خودمان از جنس همان نوع وحیی که به مادر موسی (ع) و زنبور عسل و در آغاز خلقت به زمین و آسمان کردیم، به یوسف نیز وحی کردیم که اصلاً نگران نباش؛ این قضیه مقدمه قضایای دیگری است و این آغاز علم تأویل الاحادیث است که قرار است تو آن را فراگیری.^۲

۱. زمینه این گونه درماندگی‌ها و ناگزیری‌ها را معمولاً پدرها و مادرها خودشان فراهم می‌کنند، و جالب است که همه کس و همه چیز را مقصّر می‌دانند، جز خودشان. در حالی که عمده مشکل را باید در رفتار خود پدران و مادران دید، تربیت را باید از زمانی آغاز کرد که کودک در سن دو سالگی در آغوش و بر روی زانوی پدر و مادر قرار می‌گیرد و حرفش‌نوی دارد، وگرنه در دوران نوجوانی و جوانی هر حکمی که بکنند، پدر و مادر را منفعلانه مجبور به اجرای حکم خود خواهند کرد.

۲. وحی به یوسف در نهان‌گاه چاه، وحی پیامبری و نبوت نیست، بلکه الهام به قلب اوست (قصص الانبیاء نیشابوری، ۱۰۵)؛ اگر قرار بود که یوسف پیامبر شده و این وحی، وحی نبوت بوده باشد، باید عبارتی مانند: «و آتیناه الحکم صبیّاً» که راجع به حضرت یحیی گفته شد، درباره

«و اوحینا الیه لتنبئتم بامرهم هذا و هم لا یسعون»

این فراز از آیه به نحوی بازتابی از سخن حضرت یعقوب خطاب به یوسف پس از بیان خواب اوست. یوسف منتظر شروع دریافت علم تأویل الاحادیث از ناحیه خداوند است که آغاز تعلیم را از نهان گاه چاه می‌یابد. بنابراین یوسف بیش از اینکه نگران تنهایی در چاه و سرنوشت خود باشد، به یاد سخن پدر و «تأویل الاحادیث» است. فضا و موقعیتی که یوسف در آن قرار دارد شبیه خواب است، گویی یوسف با خود می‌گوید: من حتی تصور هم نمی‌کردم که حتی در خواب بینم برادرانم مرا درون چاه قرار می‌دهند و مرا تنها رها می‌کنند و می‌روند! ولی رفتار آنان دقیقاً شبیه رؤیا و خوابی است که یوسف اکنون آن را در بیداری و بطور واضح می‌بیند. تعبیر این خواب‌گونه را یوسف زمانی دریافت می‌کند که به همین برادران در حالی که او را نمی‌شناسند، می‌گوید: «هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون» (یوسف، ۸۹)؛ یادتان می‌آید که چه رفتاری با یوسف و برادرش کردید؟

«و جاؤ اباهم عشاء بیکون . قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند

متاعنا فاکله الذئب و ما انت بمؤمن لنا و لو کنا صادقین»

دیر وقت و گریه‌کنان نزد پدر برگشتند و گفتند: پدرجان، همان‌طور که

یوسف نیز گفته می‌شد. وحی به یوسف در اینجا از نوع وحیی است که به بعضی بچه‌ها و پدرها و مادرها هم می‌رسد و این گونه از وحی، دامنه گسترده وحی را نشان می‌دهد که بخشی از ربوبیت پروردگار است و هر بنده‌ای از بندگان خدا سهمی از آن وحی را دارد البته به درجات، کم و زیاد. در داستان یوسف صدیق، ده برادر او در کنار شیطان ایستاده‌اند و این از نقشه‌ها و حرف‌ها و رفتارشان با پدر پیر خردمندشان معلوم است، بنابراین روشن است که دریافت آنان از وحی، باید حدود صفر باشد، ولی بهره یوسف به‌خصوص در آن شرایط ویژه بسیار بالاست؛ یوسف در آن موقعیت، نیاز به قوت قلب و توان خاصی دارد تا بتواند آن مرحله را به‌درستی طی کند که خداوند آن را با وحی به سامان رسانید و ذهن او را آگاه کرد.

پیش‌بینی کرده بودی، یوسف را گرگ خورد، ولی ما اگر راست هم بگوییم تو باور نمی‌کنی. شما راست می‌گفتید، اما باورمان نمی‌شد که بر اثر یک لحظه غفلت، گرگ بتواند یوسف را بَدَرَد؛ ما با یکدیگر مسابقه گذاشته و یوسف را به سبب خردسالی نزد وسائل‌مان رها کرده بودیم (عند متاعنا)؛ همین‌که از مسابقه برگشتیم دیدیم گرگ یوسف را خورده است.

«و جاؤ علی قمیصه بدمِ کذب»

سند و مدرکی که برای تأیید گفته‌شان آورده بودند، تماشایی است؛ اولاً، پیراهن یوسف را سالم و بدون اینکه پاره کرده باشند، ارائه کردند: (بقمیصه)؛ ثانیاً، خونی هم که به پیراهن مالیدند، خون آدم نبود، (بدمِ کذب) بود، مثلاً خون بزغاله‌ای بود که گوشت آن را خورده یا آن را مجروح کرده بودند. سندی که ارائه کردند، چیزی شبیه به سندهای سمبلیک بود که کسی آن را باور نمی‌کرد تا چه رسد به حضرت یعقوب(ع)، آن پیرمرد خردمند و فرزانه و پیامبر خدا.

«قال بل سوّلت لکم انفسکم امراً»

حضرت یعقوب خطاب به فرزندانش خیلی مؤدبانه و محتاطانه گفت: درون شما خبرهایی است که مسائل را دگرگونه می‌کند. «بل» یعنی آنطور که شما می‌گویید، نیست. «سوّلت لکم انفسکم امراً»؛ یعنی اصلاً شما چیزی را درست نمی‌بینید و به ساده‌ترین مسائل توجه نمی‌کنید و انتظاری هم از شما نیست؛ حال و هوایی که اکنون بر روح و روان شما حکمفرماست، نتیجه‌اش همین است.

«فصبرٌ جمیل»

من نیز در برابر کار شما «صبر جمیل» خواهم کرد، صبر جمیل یعنی گریه و زاری نمی‌کنم و داد و فریاد نمی‌زنم، مردم را جمع نمی‌کنم و مسئله را رسانه‌ای

نمی‌کنم تا رسوایی به‌بار بیاورد.^۱ در خاندان ما اتفاقی افتاده که با صبر جمیل با آن برخورد می‌کنم «و الله المستعان علی ما تصفون»؛ از خداوند یاری می‌خواهم تا حقیقت و واقعیت را به من نشان دهد، چون آنچه شما گفتید حقیقت و واقعیت قضیه نیست.^۲

«و جاءت سیارة»، نقشهٔ برادران درست پیش رفت، همین که یوسف را در چاه قرار دادند، طولی نکشید و کاروانی آمد «فارسلوا واردهم فادلی دلوه»؛ همان طور که پیش‌بینی کرده بودند، نخستین کار کاروانیان این بود که کسی را فرستادند تا از چاه آب بردارد، او دلو و طناب را به درون چاه سرازیر کرد؛ «قال یا بشری هذا غلام»، به جای آب، پسر بچه‌ای از چاه بیرون آمد. افرادی از کاروان که یوسف را دیدند، چون اهل تجارت بودند، اولین چیزی که به ذهنشان رسید این بود که یوسف را به عنوان یک کالا (بضاعة) حفظ کنند تا در زمان مناسب او را در بازار برده‌فروشان بفروشند. آن چند نفر برای اینکه دیگر کاروانیان متوجه نشوند که چه اتفاقی افتاده است، سریع یوسف را پنهان کردند (استروه).^۳

«والله علیم بما یعملون»

۱. جابر از امام باقر (ع) پرسید: صبر جمیل چیست؟ امام فرمود: «ذلک صبرٌ لیس فیه شکوی إلى الناس... فما شکا [یعقوب] شیئاً ممّا أصابه من نوائب الدنیا الا أنه قال یوماً: «إنما أشکو بئى وحنی إلى الله وأعلم من الله ما لا تعلمون [یوسف، ۸۶]» (تفسیر عیاشی، ۱۸۸/۲). امام صادق (ع) نیز فرموده‌اند: «بلا شکوی» (امالی شیخ طوسی، ۲۹۴). نیز فزاء: «لا شکوی فیه الا إلى الله جلّ وعزّ» (معانی القرآن فزاء، ۵۴/۲).
۲. مقایسه کنید با گزارش نادرست عهد عتیق: «یعقوب رخت خود را پاره کرده، پلاس دربر کرد، و روزهای بسیار برای پسر خود ماتم گرفت و همهٔ پسران و همهٔ دخترانش به تسلی او برخاستند. اما تسلاً نپذیرفت، و گفت: سوگوار نزد پسر خود به گور فرود می‌روم! پس پدرش برای وی همی گریست» (سفر پیدایش، ۳۷/۳۴-۳۵)؛ پر واضح است که چنین رفتاری با شئون پیامبری هرگز سازگار نیست.
۳. عرائس المجالس، ۱۱۶.

اما، فقط خدا می دانست که در واقع دارند چه می کنند! این فراز یکی از تکیه کلام‌های اساسی قصهٔ یوسف صدیق و نخستین آنهاست.^۱ از این رو، علامه طباطبائی، سورهٔ یوسف را سورهٔ «ولایت الهی» می‌داند که خداوند می‌خواهد چگونگی ولایت خود را نسبت به بندگانش، به‌ویژه بندگان برگزیده‌اش نشان دهد.^۲ یک سر طیف و رشتۀ ولایت «واعتصموا بحبل الله» و «الله ولی الذین امنوا» است و سر دیگر آن به دست بندگان خداست: «فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم».

«و شروه بثمانٍ بخرس دراهم معدودة»

کاروانیان با این قصد که یوسف را به قیمت بالایی در مصر بفروشند، صبح زود که هوا هنوز کاملاً روشن نشده بود وارد مصر شدند تا از میان مردمی که اوّل وقت برای خرید کالاها یا اوکازیون بیرون می‌آیند مشتری خوبی بیابند؛ ولی همین که موقعیت خود را به عنوان فروشنده یک پسر بیچاره می‌بینند، می‌فهمند که فروختن او کار ساده‌ای نیست و ممکن است هزاران مسئله برای آنان ایجاد کند «و كانوا فيه من الزاهدين». بنابراین، برای اینکه به دردسر نیفتند مجبور شدند که یوسف را به نخستین مشتری و با قیمت پایینی (دراهم معدودة) بفروشند.^۳ خریدار نیز کسی است که ترجیح می‌دهد یوسف را سریع بخرد و برود. در عهد عتیق و روایات ۲۰ درهم (پاره نقره یا همان پول سیاه) مطرح شده^۴ که مطابقت

۱. یک سلسله تکیه کلام‌های دیگر در این سوره، تکیه کلام‌های یوسف و یعقوب است که نخستین آنها را حضرت یعقوب فرمود: «والله المستعان علی ما تصفون».

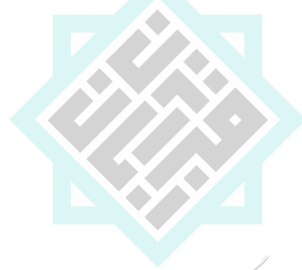
۲. المیزان، ۷۳/۱۱.

۳. لا تُهَمُّ خَافُوا أَنْ يَظْهَرَ الْمُسْتَحَقُّ فَيَنْزِعَهُ مِنْ يَدِهِمْ، فَلَا جَرَمَ بَاعُوهُ بِأَوْكُسِ الْأَثْمَانِ (تفسیر فخر رازی، ۴۳۴/۱۴).

۴. سفر پیدایش، ۲۸/۳۷؛ معانی القرآن، ۴۰/۲؛ تفسیر طبری، ۱۳/۱۵؛ قصص الانبیاء راوندی، ۳۳۷/۱.

آن با شماره آیه‌ای که فروش یوسف در آن بیان شده، یعنی آیه ۲۰ سوره یوسف قابل تأمل است؛ این احتمال هم وجود دارد که به ۱۸ درهم فروخته باشند، چون «معدودة» بر کمتر از بیست بیشتر اطلاق می‌شود.^۱

خلاصه، رؤیای کاروانیان برای فروش یوسف به عنوان یک کالای گران‌بها تعبیر نشد، چون آنان در خیال‌پردازی خود فکر می‌کردند با آمدن به مصر که نسبت به کنعان سرزمین آباد و پیشرفته‌ای است می‌توانند یوسف را با قیمت بالایی بفروشند، ولی این‌گونه نشد. این یک نمونه از ده‌ها رؤیای تعبیرناشده و نقشه‌های انجام‌ناشده در داستان یوسف صدیق در قرآن است. «والله علیهم بما یعملون»؛ خدا نیک می‌داند که آنان در واقع در حال انجام چه عملی هستند، ولی خود آنان هیچ نمی‌دانند.



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

۱. تفسیر عیاشی، ۱۷۲/۲.

فصل سوم

یوسف در دام نقشه بی رحمانه عزیز مصر

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

وقال الذي اشتراه من مصر لأمراته اكرمي مثواه عسى ان
ينفعنا او نتخذه ولدا وكذلك مكنا ليوسف في الارض ولنعلمه
من تأويل الاحاديث والله غالب على امره ولكن اكثر الناس
لا يعلمون (٢١) ولما بلغ اشده آتيناه حكماً وعلماً وكذلك نجزي
المحسنين (٢٢) وراودته التي هو في بيتها عن نفسه وغلقت
الابواب وقالت هيت لك قال معاذ الله انه ربي احسن مثواي
انه لا يفلح الظالمون (٢٣) ولقد همت به وهم بها لو لان
رأى برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من
عبادنا المخلصين (٢٤) واستبقا الباب وقدت قميصه من دبر
والفيا سيدها لدى الباب قالت ما جزاء من اراد باهلك سوء
الا ان يسجن او عذاب اليم (٢٥) قال هي راودتني عن
نفسي وشهد شاهد من اهله ان كان قميصه قد من قبل
فصدقت وهو من الكاذبين (٢٦) وان كان قميصه قد من دبر
فكذبت وهو من الصادقين (٢٧) فلما رأى قميصه قد من دبر
قال انه من كيدكن ان كيدكن عظيم (٢٨) يوسف اعرض
عن هذا واستغفري لذنبك انك كنت من الخاطئين (٢٩)

«وقال الذي اشتراه من مصر لامرأته اكرمي مثواه»

کسی که یوسف را به عنوان برده خرید - در ادامه داستان معلوم می‌شود که او عزیز مصر، شخص دوّم مملکت پس از مَلِک مصر است - همین که وارد منزلش شد به همسرش، گفت: «اکرمی مثواه»؛ باید تو در خدمت یوسف باشی و از او به‌خوبی پذیرایی کنی. در حالی که وقتی برده‌ای وارد خانه‌ای می‌شود از آن برده می‌خواهند که در خدمت خانه و اهل خانه باشد، ولی اینجا کاملاً به عکس است! «عسی ان ینفعنا»؛ ما امیدواریم از این کودک که به عنوان برده خریداری کرده‌ایم بهره ببریم! «او نتخذہ ولدا»؛ یکی از معانی «أو» می‌تواند «الی ان» باشد یعنی «الی ان نتخذہ ولدا» تا جایی که حتی برنامه ما این است که تو مثل یک شاهزاده او را تربیت کنی و از او مواظبت کنی، هرچند او برده ماست. عزیز از همان ابتدا شرایط را تغییر می‌دهد و با این سفارش خاص آن هم به همسرش، نشان می‌دهد برنامه‌ای ویژه برای یوسف دارد که هرگز شباهتی با برنامه‌های دیگران که برده‌ای را می‌خرند و به خانه می‌برند، ندارد؛ بلکه در صدد است مقام یوسف را از همان آغاز، علی‌رغم اینکه برده است، بالا ببرد.

البته بهتر است از این پس بجای «برنامه» از کلمه «نقشه» استفاده کنیم؛ زیرا قرآن کریم، واژه «کید» و «مکر» را به معنای نقشه به کار برده است. همچنین، گرچه ظاهر عبارت قرآن «نتخذہ» جمع است، ولی باید دقت کرد که این کید، کید عزیز مصر است، نه کید همسر او یا کید هر دوی آنها. عزیز مصر و امثال او می‌پندارند که چون مردند، می‌توانند هرطور که می‌خواهند به زنانشان

۱. کلمه «عسی» رانمی‌توان معادل «شاید» در فارسی دانست، بلکه «عسی» زمانی به کار می‌رود که نیت و برنامه ریزی قاطعی وجود دارد که احتمال تحقق نیافتن آن خیلی کم است؛ چنان که در کاربردهای دیگر «عسی» در قرآن این معنا را می‌یابیم: و «من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً» (اسراء، ۷۹)؛ «فأما من تاب و آمن و عمل صالحاً فعسی ان یکون من المفلحین» (قصص، ۶۷).

حکم کنند و آنان نیز ناگزیر باید تا هر جا که لازم باشد اطاعت کنند، حال فرمان این گونه مردان هر چه باشد. در ادامه داستان موارد دیگری را نیز خواهیم دید.

«عسی ان ینفعا او نتخذہ ولدا»

عزیز مصر فکر می‌کرد که چون شخص دوم مملکت مصر است،^۱ فردی از او ماهرتر در نقشه کشیدن و مدیر و مدبّرتر از او در اجرای نقشه‌ها وجود ندارد. در حالی که او حقیقت مسئله را نمی‌دانست که نقشه‌اش عین خواست خداوند است که در حال انجام گرفتن است: «و کذلک مکنا لیوسف فی الارض»، یعنی این ماییم که به دست عزیز مصر و با نقشه خام و البته ناجوانمردانه او در حال تثبیت یوسف در سرزمین مصر هستیم. دوست داشتیم یوسف مانند یک شاهزاده مرقه و متنعم زندگی کند و به عالمیان نشان دهیم که وقتی ما کاری را بخواهیم انجام دهیم چگونه آن را به سامان می‌رسانیم. «و لنعلّمه من تأویل الاحادیث» و این گونه ما در حال تعلیم تأویل الاحادیث به یوسف هستیم، از چاه تا کاخ عزیز مصر، از بردگی تا شاهزادگی، به طوری که عزیزه مصر، ملکه دوم مصر پس از همسر پادشاه مصر موظف به تربیت و مواظبت از او گردد.

«و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لایعلمون»

آیه فوق بیانگر ولایت الهی، ولایت‌شناسی و خداشناسی است که اغلب انسانها آن را نمی‌دانند و به همین علت همه مردم به داستان یوسف نیاز دارند تا در پرتو این قصه به عنوان شاخص‌ترین قصه‌ای که ولایت الهی را نشان می‌دهد، چندوچون ولایت الهی را در سرتاسر این داستان ببینند.

۱. در ادامه داستان «ملک مصر» مطرح می‌شود که بالاترین مقام مصر است (یوسف، ۴۳، ۵۰ و ۵۴). در آن زمان هنوز لقب «فرعون» برای ملوک / پادشاهان مصر رایج نبوده است (نک: بررسی تاریخی قصص قرآن، ۹۸/۲، ۱۱۷ و ۱۱۸).

خداوند همیشه «غالب علی امره» می‌باشد، یعنی مغلوب هیچ کاری نیست و همه کارها را عالمانه قبضه کرده و همه امور در دست قدرت و کفایت اوست؛ البته این غالب بر امر بودن، نتیجه می‌دهد بالغ امر شدن را؛ یعنی خداوند کارش را به نتیجه می‌رساند: «انَّ الله بالغ امره، قد جعل الله لكل شیء قدراً» (نساء قُصری، ۳).

«و لما بلغ اشدّه آتیناه حکماً و علماً و کذلک نجزی المحسنین»

گرچه عبارت «و لما بلغ اشدّه آتیناه حکماً و علماً» در اسلوب بیانی قرآن بیانگر حکم نبوت است،^۱ ولی آیه فوق می‌گوید که زندگی یوسف در مسیر زندگی انسان‌های محسن قرار گرفته است؛ بنابراین ما پیشاپیش خبر می‌دهیم که در اواخر داستان و چه بسا پس از پایان داستان - که جایگاه آن را در انتهای داستان به کمک قرآن و حدیث مشخص خواهیم کرد- او پیامبر خواهد شد.^۲ در این قسمت از داستان فعلاً یوسف مرحله «لما بلغ اشدّه» (بلوغ عقلانی و جسمانی)، را طی نکرده است تا آماده دریافت حکم و علم شود، همچنین هنوز محسن بودن خود را نشان نداده است که مستحق و سزاوار پاداش محسنان باشد، بنابراین باید منتظر باشیم و ببینیم که جایگاه «و لما بلغ اشدّه آتیناه حکماً و علماً و کذلک نجزی المحسنین» کجاست. کسانی که از سائلین نبوده‌اند و اشاره خداوند را در این

۱. قرآن کریم، قصص، ۱۴؛ شعراء، ۲۱ و ۸۳؛ انبیاء، ۷۴ و ۷۹.

۲. از این رو، علامه طباطبائی، «بلوغ اشد» را از ۱۸ سال - که قوای بدنی رفته رفته بیشتر می‌شود - تا سن کهنوت و (میان سالی) می‌داند که در آن موقع دیگر عقل آدمی پخته و کامل است؛ بنابراین، نظر مفسرانی که سن ۳۰ یا ۳۳ یا ۴۰ سالگی یوسف را مطرح کرده‌اند، نمی‌پذیرد (المیزان، ۱۱/۱۱۸). از سوی دیگر، ابن عطیه (۵۴۲د ق) معتقد است که هیچ روایتی، پیامبر بودن یوسف در صحنه مرادۀ عزیزه را تأیید نمی‌کند (المحرر الوجیز، ۳/۲۳۴). نیز نک: قصص الانبیاء نیشابوری، (۱۱۲). امام فخررازی (۶۰۶د ق) نیز گوید: «واعلم أنّ شیناً من هذه الروایات لم یدلّ علیه القرآن، ولم یثبت أيضاً فی خبر صحیح؛ وتفسیر کتاب الله تعالی لا یتوقف علی شیء من هذه الروایات، فالایق بالعاقل أن یحترز من ذکرها» (التفسیر الکبیر، ۱۸/۴۳۵).

داستان را نفهمیده‌اند که تا سؤال نکنی چیزی از این داستان دریافت نخواهی کرد، ناستجیده گفته‌اند که از همین جا یوسف، پیامبر شد. عده‌ای هم یوسف را از داخل چاه مبعوث به رسالت کرده‌اند، برخی نیز احتیاط بیشتری کرده‌اند و گفته‌اند یوسف پیامبر بود که وارد چاه شد.^۱ این گفته‌ها نه با عقل جور در می‌آید و نه با نظامی که برای نبوت در بیان قرآن وجود دارد، فقط با نظام فکری اسرائیلی سازگار است؛ زیرا آنان اصرار دارند که داستان پیامبری و نبوت را در مجموع داستانی مسخره جلوه دهند که همه چیز در آن اتفاق می‌افتد از جمله بعثت یوسف در چاه! و چیزهای دیگری که به تفصیل متأسفانه، همه ما و شما در «سریال داستانی یوسف پیامبر» دیده‌ایم و دیده‌اید.^۲

۱. بعضی از عرفا (صوفیه) گفته‌اند: زلیخا همین که نور نبوت را در چهره یوسف دید، یکسره و سراسر عاشق و دلباخته او گردید: «حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد/ علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند» حتی حرف‌هایی شکفت‌انگیزتر از این حرف‌ها زده شده و داستان به جاهای دیگر کشیده شده و اصلاً آدم باور نمی‌کند که برخی زلیخا را وابسته عشق الهی، بینای نور نبوت و دل‌داده این مقام و امام العارفین و العاشقین شمرده باشند، اگر چه بت پرست باشد. و اینجا خطرناک‌ترین مرحله از تفسیر به رأی است. بعضی هم گفته‌اند که عزیز مصر شوهر جسمانی زلیخا بوده و یوسف شوهر روحانی او؛ و با اینکه شوهر داشته اشکالی نداشته که به یوسف عشق بورزد؛ چنان که آن زنان درباری نیز به هنگام دست بردن، در سیمای یوسف نور نبوت و جلوه رسالت را دیدند (السراج المنیر، ۲/۱۰۵). منظور اینکه چقدر دقت نکردن و تدبیر نکردن می‌تواند خطرناک باشد. در عین آنکه قرآن آب حیات است، ولی عدم تدبیر می‌تواند موجب این همه یاهو سرایی شود. اگر انسان از صراط مستقیم منحرف شود و به قول علامه طباطبائی از جمله از صراط مستقیم فهم قرآن منحرف شود، معلوم نیست کارش به کجاها کشیده شود.

۲. در حالی که سوره یوسف نمونه‌ای تام و تمام در بیان داستان کامل عمر عرفی و نسبی یک انسان است که چگونه پس از بلوغ عقلی و جسمی در میان مردم و جامعه و نشان دادن احسان و اخلاص به پیامبری می‌رسد. همچنان که خداوند در مورد خاتم پیامبران می‌فرماید: «فقد لبثت فیکم عمراً من قبله افلا تعقلون» (یونس، ۱۶)، «ما ضل صاحبکم و ما غوی» (نجم، ۲). پیامبر اکرم اولین سخنی که در آغاز رسالت به مردم فرمودند، این بود که مرا چگونه آدمی می‌دانید؟ گفتند: امین و راستگو و صادق مصدق. البته این اعتراف از قبل هم بود چرا که مردم لقب

قرار گرفتن آیه «و لما بلغ اشدّه آتیناه حکماً و علماً و کذلک نجزی المحسنین» در ابتدای ماجراهایی که یکی پس از دیگری برای یوسف در اوان جوانی رخ می‌دهد (مراودهٔ عزیزه، دست بردن چند زن درباری و ...) بیانگر آن است که چه خطرهایی بر سر راه انسان به ویژه انسان جوان وجود دارد. انسان جوانی که هنوز به مرحلهٔ علم به تأویل الاحادیث نرسیده است، و به جای اینکه حوادث پشت صحنه را ببیند، فقط روی صحنه را می‌بیند. بنابراین، از جمله کارهای اساسی و اهداف سورهٔ یوسف بیان همین مطلب است که برای پیامبر شدن، انسان باید گونه‌های‌هایی از زندگی را بیاموزد و راه‌هایی را بشناسد و الگو بگیرد تا بتواند صحیح حرکت بکند و از آفات در امان بماند، یعنی به مرحلهٔ «محسن» بودن و «مخلص» شدن برسد.

جملهٔ «وکذلک نجزی المحسنین» معترضه است، زیرا در جایی آمده است که هنوز عمل و احسانی از یوسف مشاهده نشده است؛ رفتن درون چاه که عمل و فعل نیست، بلکه انفعال است. عبارات و آیات معترضه بسیاری در قرآن داریم و اصولاً یکی از اسلوب‌های بیانی قرآن، معترضه سخن گفتن است.^۱

«و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیت لک قال

معاذ الله انّه ربّي احسن مثوای انّه لا یفلح الظالمون»

یوسف، سالیان سال در خانهٔ عزیز مصر در ناز و نعمت زندگی کرد. در این مدّت، یوسف ماللی نداشت جز دوری پدر و مادر و برادرانش به ویژه برادر کوچکش بنیامین، اما در آیه ۲۳، یک حادثهٔ عجیب گزارش می‌شود حاکی از این

«امین» را قبلاً به آن حضرت داده بودند (سیرهٔ ابن اسحاق، ۷۸ و ۱۰۸-۱۰۹).

۱. «معترضه» جمله یا عبارت معمولاً مهمی است که گوینده عمداً آن را به دلیل ضرورت یا اهمّیتش، در میان سخن خود جای می‌دهد. آوردن معترضه‌های سنجیده و زیبنده، یکی از شیوه‌های بلاغت و سخنوری است.

که آن آرامش دراز مدّت، از گردبادی مسموم و طوفانی سهمگین در زندگانی یوسف جوان نشان داشته است. آن رویداد شگفت مرآدهٔ امرأة العزیز (عزیزهٔ مصر) با یوسف بود. با توجّه به اینکه مرآده در آیهٔ ۲۳ سوره مطرح شده است، می‌توان گفت چه بسا یوسف نیز در این زمان ۲۳ ساله شده بود.^۱

مصدر «راوَدْتَه»، مرآده است. مرآده نه معاشقه است، نه مغالزه، نه معامله، نه مقابله و نه مصاحبه؛ بلکه نقشه‌کشی است، یعنی کسی که قصد مرآده با دیگری را دارد می‌خواهد بلایی بر سر او بیاورد و او را به سمتی که دلخواه خودش هست بکشد.^۲

«امرأة العزیز» تحت فرمان عزیز مصر است. وی نخستین فرمان‌عزیز «اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا» را به خوبی انجام داد. شنوندهٔ عاقل از سیاق آیات می‌فهمد که «مرآده» نیز فرمان‌بعدی عزیز است که همسر بیچارهٔ او باید آن را انجام دهد. در ادامهٔ داستان، «و الفیا سیدها لدی الباب»، کلمهٔ «سیدها» این اشاره را دارد که امرأة العزیز، «عبد» کنیز و بردهٔ گوش به فرمان عزیز مصر است. عزیز مصر رابطهٔ خود با همسرش را بر اساس امر خود و اطاعت بی‌چون و چرای او نهاده است و همسرش نیز این شرایط را قبول کرده است و چیزی جز آن نمی‌فهمد؛ وگرنه در مقابل سید و سرور گفتن زن به مرد، مرد نیز باید عباراتی

۱. علامه طباطبائی آیهٔ «و لما بلغ اشدّه آتیناه حکماً و علماً...» را معترضه ندیده‌اند. از همین رو، با توجّه به این آیه نتیجه گرفته‌اند که یوسف قاعدتاً باید در زمان مرآده ۱۸ سال داشته باشد (المیزان، ۱۱۸/۱۱)

۲. راغب اصفهانی: «و المرآودة أن تنازع غیرک فی الإراة فترید غیر ما یرید أو ترود غیر ما یرود» (المفردات فی غریب القرآن، ۳۷۱). زمخشری: «ورآوده عن نفسه: خادعه عنها وراوغه» (أساس البلاغة، ۳۸۰): «المرآودة مأخوذة من راد یرود إذا جاء وذهب، كأن المعنی: خادعتّه عن نفسه، أی فعلت ما یفعل المخادع لصاحبه عن الشیء الذی یرید أن یرجعه من یدیه، یحتال أن یغلبه علیه ویاخذ منه» (الکشاف، ۲/۴۵۴ و ۴۵۵).

مانند خانم و بانو (سیده) به کار ببرد.

«راودته» نشان می‌دهد که نقشه و کید و مکرری طراحی شده است. حال اگر بپرسیم این کید از کجا شروع شده و به دست چه کسانی اجرا خواهد شد؟ با دقت در آیات خواهیم فهمید کید عزیز مصر از همان آغاز خرید یوسف آغاز شده بود، آنجا که عزیز مصر به همسرش گفت: «عسیٰ ان ینفعلنا»؛ حالا وقت آن رسیده که از یوسف نفعمان را ببریم. بنابراین مراد از عزیز مصر طراحی کرد و به کمک همسرش آن را به انجام رساند. البته همسر عزیز چاره‌ای جز اطاعت محض نداشت، چنان که بعدها در حضور پادشاه مصر گفت: «ذلک لیعلم ائی لم اخنه بالغیب و ان الله لایهدی کید الخائنین» (یوسف، ۵۲)؛ من گرفتار کید خائنان بودم؛ خیانت پیشه‌ای که معلوم می‌شود عزیز مصر بوده است و معلوم می‌شود لبه اصلی آن خیانت هم متوجه پادشاه مصر (ملک) بوده است^۱ و عزیز به دنبال یک تصفیه حساب سیاسی در سطح بالای قدرت در کشور (یا کلان‌شهر) مصر است.

«و راودته التي هو في بيتها عن نفسه»

این عبارت دقیقاً بیانگر عملکرد فردی است که نقشه‌ای به دست او داده اند تا مو به مو اجرا کند. عزیزه مصر با نقشه‌ای که به دست او داده‌اند یکسره به سراغ یوسف می‌آید تا آن نقشه را بر روی او پیاده کند. «راده، یروده» که اسم فاعل آن «رائد» است، یعنی وادار کردن کسی به کاری که خواسته او نیست.

«و غلقت الابواب»

عزیزه مصر دارد کارهایی را انجام می‌دهد تا نقشه اش را عملی کند. کسی که سؤال نکند، «غلقت الابواب»، را این‌طور می‌فهمد که عزیزه مصر درهای

۱. به پادشاهان مصر در زمان‌های بعدی، از جمله در زمان حضرت موسی (ع)، فرعون گفته می‌شد.

متعددی را بست؛ ولی انسان عاقل و متدبّر اگر سؤال کند اتاق و مکانی که یوسف در آن اقامت داشت، چند تا در داشت؟ آن وقت «غَلَقَتِ الْاَبْوَاب» معنایی دیگر پیدا می‌کند. معلوم می‌شود عزیزه در حال صحنه‌سازی و تظاهر به کاری است؛ مثلاً یک در بسته (واستبقاالباب، لدی الباب) را چندبار می‌بندد و کلیدها را جابجا می‌کند تا به یوسف اطمینان دهد که هیچ‌کس به اینجا راهی ندارد.^۱

«و قالت هیت لک»

عزیزه مصر به یوسف اعلام آمادگی می‌کند که بیا نزد من. یوسف می‌گوید: «معاذ الله» هرگز چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. «انّه ربّي احسن مثنوی»، عزیز مصر که به تعبیر تو ارباب من و توست، به بهترین شیوه از من مواظبت کرده و از تو خواسته است که مرا گرامی بداری و محافظت کنی. «انّه لا یفلح الظالمون» من آدمی نیستم که دست به چنین ظلم و خیانت و کار ناشایست و ناروایی بزنم و در برابر نیکی بدی کنم و متعرض همسر کسی شوم که به من لطف و محبت کرده است.

«و لقد همت به و همّ بها» از منگی نبی کانون شروتیج زبان قرآن

یوسف به درخواست عزیزه مصر پاسخ مثبت نداد و با او همراه نشد، از این رو، عزیزه، مطابق طراحای نقشه، اگر یوسف امتناع ورزید، می‌بایست عملاً و هر طور که شده با اصرار و درگیری، نقشه را عملی و اجرا کند (و لقد همت به). «همّ» در اصل به معنای گلاویز شدن است. یوسف نیز به طور طبیعی خود را

۱. اگر بستن درها (?) به صورت عادی مطرح بود، «اغلقت الابواب» به کار می‌رفت؛ ولی هنگامی که «غلق» به باب‌تفعیل می‌رود بیانگر مبالغه، تکثیر و تشدید است و محکم کاری را نشان می‌دهد. ماوردی (۴۵۰د ق) در ذیل «وغلقت الأبواب» دو وجه را آورده است: أحدهما: بتکثیر الاغلاق؛ الثانی: بکثرة الإیثاق» (النکت و العیون، ۲۲/۳).

آماده کرد که اگر عزیزه پافشاری کرد و به سمت او آمد، از خود دفاع کند و او را از خودش دور کند. یعنی در ذهن یوسف، گلاویز شدن و کتک کاری و درگیری فیزیکی خطور کرد (و هم بهها).^۱

«لولا ان رأی برهان ربّه»

برهان ربّ چیزی شبیه همان وحیی است که در داخل چاه به دادِ یوسف رسید. یوسف با دیدن «برهان ربّ» متوجه شد که به جای گلاویز شدن با عزیزه و دفاع از خود و از خود راندن او، باید هرچه سریع‌تر خودش را از صحنه دور کند و به سمت در اتاق برود؛^۲ اگر یوسف آنچه به ذهنش خطور کرد یعنی گلاویز شدن

۱. امالی سید مرتضی، ۱۲۶/۲؛ مجمع البیان، ۳۸۵/۵؛ المحرّر الوجیز، ۲۳۴/۳؛ تفسیر المنار، ۲۳۱/۱۲ تا ۲۳۶.

۲. تفسیر المنار، ۲۳۱/۱۲. بنابراین، نباید به خرافات و یاوه‌سرایی قصّه‌پردازان در صحنهٔ مرادده که قلم از بیان آن شرم دارد و مصادیق نادرستی که برای «برهان ربّ» جعل کرده‌اند، کمترین اعتنایی کرد و آنها را بیان نمود. علامه طباطبائی بر این باور است که «عده‌ای سبک‌مغز این حرفها را از خود درست می‌کنند، و دست به دست می‌گردانند»؛ ایشان ضمن انتقاد از اغلب مفسران عامّه و خاصه که چرا این سخنان زشت و دروغین را بیان کرده و پذیرفته‌اند به دو دلیل عمده اشاره می‌کند: نخست «افراط در پذیرش و تسلیم در برابر هر چه حدیث و روایت نام دارد» اینان آنچنان نسبت به حدیث رکون و خضوع دارند که حتی اگر برخلاف صریح عقل و صریح قرآن هم باشد، قبولش کرده، احترامش می‌گذارند، و یهودیان هم وقتی اینها را دیدند، مشتبی کفریات مخالف عقل و دین را به صورت روایات و احادیث در دست و دهان آنان انداخته و به کلی حق و حقیقت را از یادشان بردند و اذهانشان را از معارف حقیقی منصرف نمودند...»؛ دو دیگر آنکه چون نحوین گفته‌اند جزای «لولا» مقدّم بر خودش نمی‌شود، ظاهر آیه «و لقد همّت به و همّ بها لولا ان رءا برهان ربّه» را اشتباه فهمیده‌اند و «لولا» را به «ان» شرطیه قیاس کرده‌اند (ترجمه تفسیر المیزان، ۱۸۰/۱۱ و ۱۸۱). با توجه به این توضیح، جمله «و همّ بها» یک جمله تام و غیر مربوط به «لولا» خواهد بود، و در نتیجه جزای لولا در تقدیر گرفته می‌شود و آن این است که او قصد می‌کرد و یا نظیر آن، و به عربی فرض و تقدیرش چنین می‌شود: و لقد همت به زلیخا و هم بها یوسف لولا ان رأی برهان ربّه لَفَعَلَ یعنی زلیخا قصد او را کرد، و یوسف نیز قصد زلیخا را کرد، اگر برهان پرودگار خود را ندیده بود مرتکب می‌شد و بنابراین معنا، همه آن

با عزیزه را انجام می‌داد، درست مطابق نقشهٔ عزیز مصر عمل کرده بود، ولی خداوند با نشان دادن راه گریز از آن صحنه، یوسف را از خطر نجات داد. بنابراین می‌توان با توجه به قواعد نحوی - همان‌طور که برخی از مفسران به تفصیل بحث کرده‌اند - آیه را این‌گونه نیز خواند: «ولقد همّت به، و لولا أن رأى برهان ربّه لهم بها»^۱ «ولقد همّت به وهمّ بدفعها، لولا أن رأى برهان ربّه لفعّل ذلك»^۲.

«كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء أنه من عبادنا المخلصين»

و به این ترتیب نقشهٔ عزیز مصر را، و در مقام اجرا به‌ظاهر نقشهٔ عزیزه مصر را، نقش برآب کردیم و یوسف را که از بندگان با اخلاص و شایسته و برگزیدهٔ ماست از دردسر و ناراحتی (سوء) و رسوایی و بی‌آبرویی (فحشاء) در امان نگه داشتیم.

«و استبقا الباب»

یوسف وقتی برهان ربّ را دریافت کرد، متوجه شد باید قبل از اصرار عزیزه و گلاویز شدن با او خودش را از صحنه دور کند، بنابراین به سمت در رفت و این نشان می‌دهد که آن خانه یا محل اقامت یک در بیشتر نداشته است و «غَلَقَت الابواب» فقط صحنه‌سازی بود. جز اینکه شاید اگر آن اتاق یکی دو پنجره داشت، عزیزه تظاهر کرد که آنها را نیز بسته‌ام و جلوی آنها پرده کشیده‌ام و پرده‌ها را نیز از دو طرف محکم کرده‌ام تا هیچ‌کس از این ماجرا با خبر نشود.

«و قدّت قمیصه من دبر»

خراقات قابل قبول می‌شود.

۱. جامع التأویل، ۳۴۶؛ مجمع البیان، ۳۸۶/۵؛ الجواهر الحسان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۳۲۰؛ المیزان، ۱۱/۱۲۸-۱۳۴.
۲. امالی سید مرتضی، ۱۲۶/۲.

در نقشه پیش‌بینی شده بود که با امتناع یوسف، عزیزه جلو بیاید و یوسف را عملاً مجبور به قبول کند، یعنی با او درگیر شود و لباس یوسف را از قسمت جلو بَدَرَد - تا با استناد به آن بشود چیزهایی را استنتاج کرد - ولی وقتی که یوسف به سمت در دوید، عزیزه دستپاچه شد و پیراهن یوسف را از قسمت پشت پاره کرد، چون از پشت سر یوسف به دنبال او دوید.

«و الفیا سیدها لدی الباب»

مطابق نقشه، صدای پاره شدن پیراهن یوسف نشانه آن بود که باید در باز شود و عزیز مصر در جلو و آستانه در حاضر و ایستاده باشد تا ادامه نقشه انجام پذیرد.^۱ بنابراین، دری که عزیزه وانمود می‌کرد آن را بسیار محکم بسته است، کاملاً باز بوده است.

«قالت ما جزاء من اراد باهلك سوءاً الا ان یسجن او عذاب الیم»

بر پایه کید عزیز مصر، عزیزه همین‌که در آستانه در همسرش را دید، فوراً خیلی حق به‌جانب بدون اینکه از حضور عزیز و همراهش تعجب کرده یا متحیر شده باشد، خطاب به عزیز مصر گفت: **کیفر کسبی** که به همسرت قصد سوء داشته باشد، چیست جز اینکه باید زندانی شود یا شکنجه‌ای دردناک برای او تدارک شود؟! دقت کنید. جرمی که یوسف به آن متهم می‌شود، جرم هولناک و سنگینی است، و کیفری هم که در صدد تدارک آن هستند وضعیت نامشخصی دارد: «عذاب الیم». شکنجه‌های سخت و هولناک را در بردارد و می‌تواند به مرگ هم منتهی شود؛ زندان یوسف هم زندان معمولی نخواهد بود. بنابراین، کید عزیز و تهدید عزیزه نیز جزو نقشه است تا یوسف را از همه طرف در محاصره

۱. سدی: «جالساً عند الباب وابن عمها معه» (تفسیر طبری، ۵۱/۱۶). نیز نک: مجمع البیان، (۳۹۱/۵).

و تنگنا قرار دهند و یوسف خود را در شرایطی ببیند که چاره‌ای جز اطاعت و فرمانبرداری محض از عزیز مصر نداشته باشد.

«قال هی راودتني عن نفسي»

یوسف برای احقاق حقّ خودش، با کمال قاطعیّت و با صراحت کامل، بدون هیچ بیم و هراسی، به عزیز مصر گفت: همسر شما به سراغ من آمد. «هی راودتني عن نفسي» یعنی نقشه نقشهٔ عزیزه بود و روح من از این مسئله بی‌خبر بود.

«و شهد شاهد من اهلها ان كان قميصه قدّ من قبل فصدقت و هو من

الکاذبین. و ان كان قميصه قدّ من دبر فکذبت و هو من الصادقین»

معمولاً امثال عزیز مصر برای رسیدگی به امور و سرکشی به تنهایی حرکت نمی‌کنند و دست‌کم یک نفر همراهی‌شان می‌کند، حتی اگر بخواهند از تالارها و کاخ‌های قصر سرکشی کنند. این شاهد همان فرد همراه عزیز است که قرار است طبق فرمان عزیز مصر (کارگردان این کید و مکر خائانه) فوراً حکم صادر کند و شهادت بدهد که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده باشد، یوسف خطاکار است و همسر شما راست می‌گوید؛ و اگر از پشت پاره شده باشد، همسر شما گناهکار است و یوسف راست می‌گوید.

«فلما رأى قميصه قدّ من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم»

عزیز مصر پس از شهادت شاهد، وقتی جلو آمد و با کمال تعجّب مشاهده کرد که پیراهن یوسف به جای آن که از جلو دریده شده باشد، از عقب دریده شده است، تازه چشم‌هایش باز شد و متوجّه گردید که کار بر عکس آنچه در

نقشه طراحی شده بود انجام گرفته است.^۱ بنابراین، فوراً، برای این که خودش را از تک و تا نیندازد، خطاب به همسر جوانش گفت: این هم یکی دیگر از نیرنگ‌های‌های شما زنان است! کید و مکر و حيله‌گری شما زنان بی‌نظیر است و در مکاری و نیرنگ‌بازی لنگه ندارید!

عزیز مصر که ادعای مردانگی دارد، مراوده همسرش را داستان یک کید زنانه معرفی کرد و به راحتی کید و مکر خود را به گردن همسرش انداخت و با گفتن «ان کیدکن عظیم»، خود را لو داد و رسوا کرد؛ ولی متأسفانه، بعکس، این گفته نادرست عزیز مصر به عنوان سخن خداوند تلقی به قبول شده و آنچنان در زبان ادیبان و عالمان و حتی حکیمان ما جای گرفته که در وصف آن سروده‌اند:

فلک از مکر زن اندیشه دارد درخت مکر زن صد ریشه دارد

در حالی که خداوند، سخن عزیز مصر را نقل قول کرده تا چهره واقعی و سراسر مکر و کید او را به همگان نشان دهد و مشخص شود که کیدها همه کید عزیز مصر است و البته کید این مرد، کید عظیم و نقشه او بس ناجوانمردانه و بزرگ است که اگر در عالم بخواهیم سراغ کید و مکرهای پیچیده و ماهرانه برویم، بی‌تردید یکی از آنها کید عزیز مصر است و اگر دست خداوند معلم و صاحب علم تأویل الاحادیث وارد این گونه قضایا نشود و کید و مکر امثال عزیز مصر را ناکام نگذارد و آنان را سر جایشان نشانند، عالم و عالمیان تباه خواهند شد.

عزیز مصر با داشتن چنان موقعیت و قدرتی با گفتن «ان کیدکن عظیم»، آنچنان مظلوم نمایی می‌کند و خود را بازیچه و آلت دست یک زن جا می‌زند که نگارنده به یاد دارد که قرآن باز بود، نه یک بار بلکه چندین بار، و آن مفسر

۱. در واقع این کار خدا بود که با جابه‌جا کردن جزئی کوچک از نقشه عزیز مصر، کید و مکر ناجوانمردانه او را خنثی کرد.

گرانقدر، اعلی الله مقامه با عباراتی از این قبیل: «بیچاره عزیز مصر، به چه وضعیتی سختی گرفتار شده، او اسیر کید و مکر زنش شده است» در مقام دفاع از حیثیت و مظلومیت عزیز مصر داد سخن می‌دادند. آری، خطا خطاست و خطای بزرگان بزرگ است.

با دقت بیشتر معلوم می‌شود که «ان کیدکن عظیم» گویای شروع کید و مکر بعدی است. عزیز مصر در حال توطئه‌چینی برای یک طرح و نقشه بعدی است که چگونه از همسرش که نتوانست نقشه قبلی را به خوبی اجرا کند، نهایت بهره را ببرد. او این بار کید خود را طوری طراحی خواهد کرد که همسرش واقعاً فکر کند خود اوست که در حال نقشه کشیدن است و واقعاً بپندارد که عزیز آلت دست اوست!؟

«یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین»

عزیز مصر برای اینکه وضعیتی ناسامان پیش آمده را آرام کند یک خطاب به یوسف کرد: «یوسف اعرض عن هذا»؛ این حادثه و این صحنه را کلاً نادیده بگیر! یوسف، شتر دیدی، ندیدی! بنا را بر این بگذار که هیچ اتفاقی نیفتاده است؛^۱ و خطاب به همسرش هم گفت: از گناه و خطایی که کردی عذرخواهی کن و پوزش بخواه که اشتباه ناجوری مرتکب شدی و کار را حسابی خراب کردی!

عزیز مصر، خودش را شبیه خدا می‌پنداشت که چون همسرش از فرمان او سرپیچی کرده است باید در پیشگاه او استغفار کند: «و استغفری لذنبک». در واقع

۱. یوسف نیز که تحت امر عزیز مصر است به توصیه او عمل کرد و وفادار ماند. یوسف حتی آن زمانی که خواهان دخالت پادشاه مصر و کشف رمز دست‌بردن زنان دربار شد تا حقیقتش بیش از این ضایع نگردد و حقیقت ماجرا روشن شود، خودش به مرادۀ عزیزه اشاره نکرد، بلکه این عزیزه و زنان درباری بودند که به گناه خود اعتراف کردند و بر بیگناهی یوسف شهادت دادند.

عزیز مصر با این دستور خواهان آن است که همسرش پس از این، همه فرامین و دستورات او را کامل و درست انجام دهد. بیچاره خانم ارباب! او هم، علاوه بر یوسف، به صورت دیگری قربانی توطئه ارباب است.



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

فصل چهارم

ترفندمای زیرکانه و عابرخزانه عزیز مصر

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

وقال نسوة في المدينة امرأت العزيز تراود فتاها عن نفسه قد
شغفها حبا أنا لنراها في ضلال مبين (٣٠) فلما سمعت بمكرهن
ارسلت اليهن واعتدت لهن متكا وآت كل واحدة منهن
سكينا وقالت اخرج عليهن فلما رأينه أكبرنه وقطعن ايديهن
وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك كريم (٣١) قالت
فذلكن الذي لم تنتني فيه ولقد راودته عن نفسه فاستعصم
ولئن لم يفعل ما أمره ليسجنن وليكونا من الصاغرين (٣٢)
قال رب السجن احب الي مما يدعونني اليه والا تصرف عني
كيدهن اصب اليهن واكن من الجاهلين (٣٣) فاستجاب
له ربه فصرف عنه كيدهن انه هو السميع العليم (٣٤) ثم
بدا لهم من بعد ما رأوا الآيات ليسجننه حتى حين (٣٥)

نقشه اصلی عزیز مصر برای به دام انداختن یوسف، نقش بر آب شد و او به هدف خویش، دست نیافت. با این حال، او که سال‌ها در انتظار بهره‌برداری از یوسف جوان بود، نتوانست از آرزوی دیرینه‌اش چشم‌پوشد و دوباره با نقشه‌ای دیگر به سراغ یوسف رفت. این‌بار نیز همسر جوان و ساده لوح خویش را که از همه‌جا و همه‌چیز، بی‌خبر و چشم و گوش بسته نگاهش داشته است، همراه چند زن دیگر به صحنه می‌فرستد و خود برکنار از هر زحمت و آفتی، برای بهره‌برداری از رخدادهای آینده، منتظر می‌ماند.

«نِسْوَةٌ» (چند زن) با «نساء» (جماعت زنان) فرق دارد. نِسْوَةٌ جمع قَلَه است که شامل سه تا ده زن می‌شود. اینجا نیز از مواردی است که در اسلوب بیانی قرآن فرقی نمی‌کند که این جمع کوچک مثلاً چهار نفر بودند یا شش نفر؛ مهم آن است که از دو نفر بیشتر و از ده نفر کمتر بودند. در این شهر بزرگ، حداکثر ده زن گفتند که همسر عزیز مصر با غلام و برده جوان خود باب مراد را باز کرده است. اگر این خبر به صورت طبیعی به بیرون از کاخ درز کرده و در شهر شایع شده بود، داستان شکل دیگری می‌یافت و شیوه برخورد عزیز مصر متفاوت می‌شد و نمی‌توانست با برنامه‌ای که در ادامه آیات بیان شده، آن را فیصله دهد. خداوند متعال دقیقاً بیان کرده که چه اتفاقی افتاده است. این صحنه‌سازی نیز نقشه خطرناک دیگری بود که عزیز مصر به راه انداخت. اگر دست عزیز مصر در کار نباشد، چگونه دیگران می‌توانند از یک مسئله ناموسی که در درون خانه عزیز مصر رخ داده است، با خبر شوند. بر فرض هم که باخبر بشوند، چگونه جرأت می‌کنند و به خود اجازه می‌دهند که این‌جا و آن‌جا بنشینند و رسوایی همسر عزیز را نقل مجلس کنند؟!

به یقین، عزیز مصر با طرح‌ریزی دقیق خود، این اطلاعات را به‌طور حساب

شده و به شکل غیر مستقیم، در اختیار این چند زن درباری^۱ - که مهره‌های دیگر این توطئه شرم‌آور هستند - قرار داده است. به دیگر سخن، خود عزیز مصر به آنان چراغ سبز داده است که بی‌ترس و واهمه، زبان به سرزنش و نکوهش همسر عزیز بگشایند و باکی نداشته باشند که سخنان نامربوطشان به گوش عزیز مصر و همسرش برسد!

همسر بیچاره عزیز داخل کاخ زندگی می‌کرد، افرادی مانند عزیزه به نوعی اسیر و برده‌اند و نمی‌توانند به میان مردم در کوچه و بازار بروند. بنابراین وقتی چند زن درباری پشت سرهم به عزیزه مطلب مشترکی را بگویند، آن بیچاره نتیجه می‌گیرد که هر کس به من می‌رسد می‌گوید امراة العزیز باب مرآوده با غلامش را گشوده است! یعنی گفته آن چند زن را به عموم زنان شهر تعمیم می‌دهد (في المدينة). عزیز مصر با این شایعه‌سازی به ذهن همسرش القا کرد که دیگر آبرویی برای تو باقی نمانده است. در این وضعیت، عزیزه در وضعیتی قرار می‌گیرد که عزیز مصر را تنها پناه و یاور خود می‌پندارد و از او کمک و راهنمایی می‌طلبد. عزیز مصر نیز منتظر همین فرصت است تا نقشه را اجرا کند. بنابراین، از همسرش می‌خواهد که آن چند زن را به مجلسی آراسته دعوت کند.

«فلما سمعت بمكرهن ارسلت اليهن و اعتدت لهن متكئا و آتت كل واحدة

منهن سكيناً و قالت اخرج عليهن»

سخن از «مکر» آن چند زن است که از ایادی و تحت امر عزیز مصرند؛ یعنی «کید» عزیز مصر تبدیل به مکر شده و اکنون مجری آن، چند زن هستند (بمکرهن). در ادامه نقشه، آن زنان باید در مجلسی که از سوی عزیزه به آن

۱. قال الكلبي: هن أربع نسوة: امرأة ساقی الملك، وامرأة الخباز، وامرأة صاحب الدواب، وامرأة صاحب السجن. وقال مقاتل: كن خمساً. وزاد امرأة الإذن / الحاجب (مجمع البيان، ۵/۳۹۶؛ تفسير مقاتل بن سليمان، ۲/۳۳۱. قس: الكشف و البيان، ۵/۲۱۷).

دعوت می‌شوند، کار بسیار خطرناک دیگری را انجام دهند. بنابراین، عزیز مصر یک طرف نقشه را به همسرش داده و طرف دیگر را به چند زن درباری. عزیزه مجلس پذیرایی را با قرار دادن مٓتکا برای هریک از مهمانان می‌آراید و به دست هریک از آنان کارد بسیار تیزی می‌دهد و از یوسف می‌خواهد که وارد مجلس شود تا مهمانان او را ببینند. تاریخ و اسناد آن زمان مصر نشان می‌دهد که پذیرایی مصریان در آن دوره اغلب با گوشت بوده است؛ گوشت‌های بریان و گاهی گوشت گرم و خامی که تازه از حیوان ذبح‌شده جدا کرده بودند.^۱ میزبان وظیفه داشت که کارد تیز را به دست مهمان بدهد تا هر مقدار که دوست دارد از گوشت جدا کند و معمولاً از کارد به عنوان چنگال نیز استفاده می‌شد.

«فلما رأينه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرأ ان هذا الا ملک

کریم»

ادامهٔ نقشه آن است که وقتی چشم زنان به یوسف افتاد همه با هم بگویند:

۱. در سورهٔ ذاریات، آیات ۲۴ تا ۲۷ می‌خوانیم: هل اتاک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین . اذ دخلوا علیه فقالوا سلاما قال سلام قوم منکرون . فراغ الی اهله فجاء بعجل سمین . فقر به الیهم قال الا تاکلون). فزاء به نقل از شیخی از ثقات بصره، و طبرسی به نقل از ضحاک آورده است که زنان با «الرُّمَّورد» پذیرایی شدند (معانی القرآن، ۴۲/۲؛ مجمع البیان، ۳۹۶/۵)؛ گرچه سمرقندی (۳۸۳د ق) آن را نوعی تمر / خرما دانسته (تفسیر سمرقندی، ۱۹۰/۲)، ولی ثعالبی (۴۲۹د ق) رُماورد را از انواع دوازده‌گانه گوشت طبخ‌شده می‌داند (فقه اللغة و سرّ العربیة، ۲۰۹). ابن سکیت (۲۴۴د ق) اشاره کرده است که عامهٔ مردم به آن طعام، «بُرماورد» می‌گویند (اصلاح المنطق، ۱۲۷). در تفسیر تنویر المقیاس (ص ۱۹۶) منسوب به ابن عباس نیز آمده است که اگر «مٓتکا» با تشدید «ت» قرائت شود، منظور پستی است؛ و اگر بدون تشدید قرائت گردد، او (?) می‌گوید منظور «اُزُّجَه» / ترنج است؛ ولی عزیزه با گوشت و نان از آنان پذیرایی کرد (نیز نک: معالم التنزیل فی تفسیر القرآن، ۴۸۹/۲). بنابراین، اصلاً صحبت از میوه نبوده است تا نوبت به تعیین نوع و پوست کندن آن برسد، و آنچه شهرت یافته است حاکی از این که آنان ترنج را پوست می‌گرفتند، جزو افسانه‌های برساخته پیرامون داستان است.

وای چه قد و قامتی! چه زیبایی خیره کننده‌ای! خدا بدور،^۱ این فرشته کریمی است، انسان نیست! و در همان حال که آن جملات را می‌گویند، دستان خود را با کارد پاره پاره کنند.

دقت کنید، «قَطَعَنَّ» به کار نرفته است تا منظور دست بریدن معمولی باشد، بلکه «قَطَعَنَّ اَیْدِیْهِنَّ» است. بنابراین، نقشه بسیار بی‌رحمانه است. هدف از تکه پاره کردن دست‌ها یکی آن بود که وانمود کنند ما بسیار تحت تأثیر زیبایی و جمال یوسف قرار گرفته‌ایم؛ و دو دیگر اینکه عزیزه پس از شکست در اجرای نقشه اول، احساس فتح و پیروزی کند و بتواند به سرزنش زنان درباری پاسخ کوبنده‌ای داده باشد. عزیز مصر با اجرای نقشه دوم مهم‌ترین مهره‌اش یعنی عزیزه را برای سامان دادن به دیگر نقشه‌هایش آماده می‌کند.

عزیزه پس از آنکه زنان دستان خود را بریدند، احساس قوت کرد. زبانش بر رقیبان دراز شد و با حالتی پیروزمندانه خطاب به آنان گفت: «فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ»؛ هان، این است آن کس که شما مرا در دلدادگی به او سرزنش می‌کردید! شما که کوس رسوایی من را همه جا زده بودید و مرا ملامت می‌کردید، دیدید که با دیدن یوسف نتوانستید خودداری کنید؟! پس آحق با من بوده است که باب مراوده با یوسف را باز کرده بودم، ولی او به هیچ‌وجه حاضر نشد از دایره عفت و عصمت، پای بیرون بگذارد. با این حال، مسئله بسیار مهم‌تر و جدی‌تر از این‌هاست و اگر بخواهد از «فرمانی که من به او می‌دهم»، سرپیچی کند، او را به زندان خواهند افکند. افزون بر آن، همه امتیازهایی را که در خانه عزیز

۱. «قلن حاش لله»: خدا بدور (خدا چند لحظه نبیند!) یکی از عناصر فرهنگی جاهلی است که متأسفانه بر اثر غفلت و بی‌توجهی، وارد فرهنگ گفتاری مسلمانان نیز شده است. نگارنده به یاد دارد و نقل می‌کند که مادر بزرگم متوجه نادرستی این تکیه کلام شده بود و می‌گفت: «خدا نه بدور». یعنی خدا که دور نمی‌شود، بلکه همیشه حاضر و ناظر است.

مصر به دست آورده است، یکباره از دست خواهد داد و در شمار دون‌پایگان قرار خواهد گرفت.

«و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم يفعل ما أمره لیسجنن و لیكوناً من

الصاغرين»

نقشه‌های عزیز مصر پیاپی کشیده می‌شود تا آن که یوسف همواره خود را در محاصره ببیند، به گونه‌ای که چاره‌ای جز اطاعت و فرمانبری از او و همسرش برای انجام هر کاری نداشته باشد؛ و در صورت نافرمانی، بداند که زندان و شکنجه و بی‌آبرویی و ... در انتظار اوست.

وقتی عزیزه گمان کرد که توانسته است بر زنان رقیب درباری‌اش پیروز شود و در عرصهٔ دل‌دادگی (?) به یوسف بی‌تقصیر بوده است، شادمان و کامروا و سرمست و مدهوش گردید و با گفتن جملهٔ: «و لئن لم يفعل ما امره» علناً آشکار کرد که آنچه قبلاً رخ داده بود اجرای یک امر و دستور بوده است. البته واضح است آن امر قبل از اینکه فرمان عزیزه باشد، امر عزیز مصر است؛ زیرا عزیزه نیز گوش به فرمان و برده و بندهٔ عزیز مصر است، ولی در این صحنه ژست آمرانه گرفته است. در همهٔ خیانت‌ها و ستمگری‌ها وضعیت به همین ترتیب است یعنی کسانی که قدرت خود را با فریادزدن به رخ دیگران می‌کشند، خودشان تحت امر دیگری یا دیگران هستند.

عزیز مصر به خیال خام خود می‌خواهد امر را بر یوسف مشتبه کند. او می‌خواهد کاری انجام دهد که یوسف باور کند مردی استثنائی است، و نه تنها هر زنی که چشمش به او بیفتد، دل از دست می‌دهد، بلکه همهٔ کائنات گوش به فرمان او هستند. عزیز می‌خواهد یوسف چنین بیندارد که تافته‌ی جدا بافته‌ی است که اگر اراده کند، هرکاری را که مهم‌تر از آن نباشد، می‌تواند انجام دهد! ولی، یوسف عزیز در پرتو لطف و عنایت و ویژهٔ خداوند علیم و حکیم، از دانش

«تأویل الاحادیث» برخوردار است و جوانی دل آگاه، خداجوی و اندیشمند است. خداوند سبحان به او آموخته است که فریب ظاهر افراد و سطح بیرونی رویدادها را نخورد، بلکه به ژرفای قضایا بنگرد و چهره باطنی افراد را بازشناسد. بنابراین، یوسف بی درنگ پس از شنیدن کلمه «فرمان» و «دستور» از زبان همسر عزیز و تهدید شدن به زندان، هم درد را تشخیص داد و هم به درمان آن راه یافت. یوسف به روشنی دریافت که درباریان با این ترفندها می خواهند او را خام کنند و در برابر عمل انجام شده قراش دهند، تا آن گاه فرمانی را که قرار است همسر عزیز در قالبی خوشایند و پذیرفتنی برای یک جوان برازنده مانند یوسف، به او بدهد، چشم و گوش بسته اجرا کند و عزیز مصر را به خواب و خیال سالیان سالش برساند. پس از آن هم، هیچ معلوم نیست که عزیز بر سر او چه خواهد آورد و همسر بیچاره عزیز و آن زنان درباری - که قربانیان دیگر این معرکه اند - به چه سرنوشتی دچار خواهند شد.

«قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عتی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین . فاستجاب له ربّه فصرف عنه کیدهن انه هو السميع العليم»

در اینجا یک بار دیگر ولایت الهی در ذهن یوسف تبدیل به یک دعای مستجاب می شود: خدایا، من گوشه زندان را بر عیش و عشرت در خانه عزیز مصر و بر آن چه می خواهند مرا به سوی آن بکشاند - هر چه باشد - ترجیح می دهم. اگر این نیرنگ بی رحمانه و توطئه خائنانه ای را که این جماعت عهده دار اجرای آن شده اند، از من بازگردانی، من نیز به آنان خواهم پیوست و در شمار نادانان و نابخردان قرار خواهم گرفت. در این صورت، من هم ناگزیر خواهم شد همانند این زنان بیچاره، چشم و گوش بسته، فرمان بردار بی چون و چرای اربابم عزیز مصر و دار و دسته او شوم. آن وقت تو خود بهتر می دانی که بر سر یوسف

عزیز تو چه خواهد آمد!؟

پروردگارا، من برای رفتن به زندان برای رهایی از چنگال کید و مکر اینان آماده‌ام. البته یوسف می‌دانست که با زندان رفتن کید پایان نمی‌پذیرد، ولی دریافته بود که زندان صدبار از این صحنه‌های زنده بهتر است. «ثم بدا لهم من بعد ما راوا الايات ليسجنته حتى حين»؛ ثم بدا لهم... یعنی طراحان کید دست از کیدشان برنداشتند، ولی به این مطلب رسیدند که فعلاً صحنه‌ی اجرای طرح را به زندان منتقل کنند، یعنی کید هنوز ادامه دارد. یوسف با تصمیم آنها برای مدتی به زندان افتاد. دلخواه و ترجیح یوسف نیز همین بود که به زندان برود؛ زیرا فعلاً زندان، تنها راه‌هایی یوسف جوان از دام‌های سهمگینی بود که بر سر راه سعادت و سربلندی او نهاده بودند. البته تصمیم آنها در واقع تجلی مراقبت و محافظت الهی از یوسف بود، یعنی به این ترتیب، خواست خدای سبحان و درخواست یوسف از او، به دست عزیز مصر جامعه عمل پوشید. آری، خداست که در شنوایی و دانایی بی‌همتاست.

آنان یوسف را به زندان افکندند تا به پندار خود، او را تنبیه کرده باشند. آنان با این کار می‌خواستند او به خود بیاید و ببیند که از همه امتیازهای زندگی در خانه عزیز مصر محروم شده است و مانند تبهکاران در گوشه زندان به سر می‌برد. پس برای رهایی از این وضعیت، بیاندیشد و بی‌چون و چرا تسلیم خواسته‌های عزیز مصر و دار و دست‌اش گردد. البته آنان از این غافل بودند که یوسف عزیزتر از آن است که با این ترفندها احساس ذلت کند و بزرگ‌تر از آن است که زندانی شدن به گناه «بی‌گناهی» را کوچک و خوار شدن ببیند. اصلاً یوسف خود از خدا خواسته بود که با نقل مکان او به زندان، از آن زندان واقعی که سالیان دراز در آن گرفتارش کرده بودند، آزاد شود. یوسف، بنده پاک و وارسته خدا هیچ‌گاه برای زرق و برق‌ها و چرب و شیرین‌های زندگی درباری ارزشی قائل نبوده است

که اینک با جدا شدن از آن احساس محرومیت کند. برعکس، مدت‌هاست که در پرتو دانش «تأویل احادیث» دریافته است که عزیز و اطرافیانش می‌خواهند برای رسیدن به مقاصدشان، از او به عنوان نردبان استفاده کنند. آن‌گاه همین‌که بر قلّه کامروایی برآمدند و به مرادشان رسیدند، نردبان را به سوی افکنند، یا طعمه آتش کیفر و انتقام گردانند.



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

فصل پنجم

یوسف در زندان اختصاصی عزیز مصر

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

ودخل معه السجن فتيان قال احدهما اني اراني اعصر خمرا
وقال الآخر اني اراني احمل فوق راسي خبزا تأكل الطير منه
تَبَّنَّا بتأويله انا نراك من المحسنين (٣٦) قال لاياتيكما طعام
ترزقانه الا نباتكما بتأويله قبل ان ياتيكما ذلكما مما علمني
رَبِّي اني تركت ملة قوم لا يؤمنون بالله وهم بالآخرة هم
كافرون (٣٧) واتبعت ملة آبائي ابراهيم واسحاق ويعقوب ما
كان لنا ان نشرك بالله من شيء ذلك من فضل الله علينا
وعلى الناس ولكن اكثر الناس لا يشكرون (٣٨) يا صاحبي
السجن ءارباب متفرقون خير ام الله الواحد القهار (٣٩) ما
تعبدون من دونه الا اسماء سميتموها انتم وآبؤكم ما انزل
الله بها من سلطان ان الحكم الا لله امر الا تعبدوا الا اياه
ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون (٤٠) يا صاحبي
السجن اما احدكما فيسقي ربه خمرا واما الآخر فيصلب
فتأكل الطير من رأسه قضي الامر الذي فيه تستفتيان
(٤١) وقال للذي ظن انه ناج منهما اذكرني عند ربك فانساه
الشيطان ذكر ربه فلبث في السجن بضع سنين (٤٢)

از این آیه واحد موضوعی (رکوع) پنجم سوره یوسف با موضوع وارد شدن یوسف به زندان آغاز و با طولانی شدن مدت زندانی بودن او پایان می‌پذیرد. همینکه یوسف وارد زندان شد، دو فتی را نیز به زندان آوردند «وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانًا». «فتی» در بیان قرآن یعنی مرد جوان یا میانسالی که خدمتکار دیگری یا دیگران است.^۱

به‌راستی اگر کسی «پرسش‌گر» نباشد، از شنیدن یا خواندن داستان یوسف چندان چیزی دستگیرش نمی‌شود. چرا باید این دو نفر تقریباً هم‌زمان با یوسف به زندان بیفتند؟ چرا باید بی‌مقدمه، خواب‌هایشان را برای یوسف تعریف کنند و خطاب به او بگویند: ما می‌دانیم که تو از عهده تعبیر خواب برمی‌آیی؟! چرا خواب‌های این دو نفر تا این اندازه ضد و نقیض است، در حد مرگ و زندگی؟! به طور طبیعی، پاسخ این پرسش‌ها هرچه باشد، باید دنباله صدور حکم زندانی شدن یوسف باشد. عزیز مصر - در ظاهر به حساب هواداری همسرش - یوسف را زندانی کرد تا به وی بفهماند که تنها او در کشور مصر همه کاره است. بنابراین، به هرکس بخواهد عزت می‌دهد و هرکس را بخواهد خوار می‌گرداند؛ چنان‌که با یوسف هر دو کار را کرد. به عبارتی دیگر آوردن این دو فتی که خدمتکار پادشاه و عزیز مصرند و خواب دیدن آندو نقشه دیگری است که نشان می‌دهد عزیز مصر هنوز از به خدمت گرفتن یوسف برای اجرای توطئه‌های خود ناامید نیست. اگر یوسف انجام هر کاری از سوی عزیز مصر را بپذیرد آنگاه می‌تواند پسر خوانده او باشد و در ادامه به یوسف وعده خواهد داد که آینده مصر از آن توست (عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولداً)؛ یعنی عزیز مصر به دنبال به دست

۱. فتیان جمع کلمه فتی است، چنان‌که در همین سوره یوسف، آیه ۶۲ می‌خوانیم: «و قال لفتیانہ اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم»؛ یوسف به کارکنان و خدمتکارانش گفت: و در سوره کهف آیه ۶۰ نیز آمده است: «و اذ قال موسیٰ لفتاه».

آوردن موقعیت‌های برتر سیاسی در مصر است. حال اگر در این مسیر نقشه‌هایش لو رفت تمامی آنها به پای یوسف و امثال او نوشته شود و اگر کید و مکرش به سامان رسید، نتایج و فواید آن از آن اوست.

«قال احدهما انى ارانى اعصر خمراً و قال الاخر انى ارانى احمل فوق راسى خبراً تاكل الطير منه تبئنا بتأويله انا نراك من المحسنين»؛ اینکه آیه با «فقال» یا «وقال» آغاز نمی‌شود نشان‌دهنده آن است که آن دو بلافاصله پس از ورود به زندان - قبل از اینکه کار دیگری انجام دهند - مأموریت دارند که هر چه زودتر هر یک خوابی را که خودشان ندیده‌اند برای یوسف تعریف کنند و تعبیر آن را از زبان یوسف بشنوند. اولی گفت: من در خواب دیده‌ام که شراب را می‌فشرم، مثلاً انگور را می‌فشرم و شراب درست می‌کنم. دومی گفت: من در خواب دیده‌ام که روی سرم سبدی از نان گذاشته‌اند و پرندگان از آن سبد، نان می‌خورند.^۲

«قال لا يأتیکما طعام ترزقانه الا تبتأکما بتأويله قبل ان يأتیکما ذلکما ممّا علمنى ربى انى ترکت ملة قوم لا يؤمنون بالله و هم بالآخرة هم کافرون . و اتبعت ملة آبائى ابراهيم و اسحاق و يعقوب ما کان لنا ان نشرک بالله من شىء ذلک من فضل الله علينا و على الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون . يا صاحبى السجن ء ارباب متفرقون خير ام الله الواحد القهار».

یوسف پیش از - به اصطلاح - تعبیر خواب‌هایشان، دو مطلب را خطاب

۱. چنان‌که طبری (۳۱۰ ق) به نقل از ابن مسعود و سدی آورده است که آن دو بدون اینکه خوابی دیده باشند، در صدد آزمون علم یوسف در تعبیر خواب بودند: عن عبدالله، قال: «ما رأی صاحباً یوسف شیئاً، وإنما کانا تحالماً لیجزّیا علمه»؛ عن السدی: «فقال أحد الفتیین لصاحبه: هلّم تجزّب هذا العبد العبرانى! فترأى له فسأله، من غیر أن یکونا رأياً شیئاً» (تفسیر طبری، ۹۵/۱۶-۹۶).

۲. برخی ذیل «انا نریک من المحسنین» داد سخن داده‌اند که این دو درک بالایی از عرفان داشتند و «ولی شناس» بودند، در صورتی که همه این‌ها صحنه‌سازی و کلک بود.

به یاران زندانی‌اش و در واقع خطاب به عزیز مصر و دارو دسته‌اش بازگو کرد. در گام نخست، برای آنان خاطرنشان ساخت که من فقط معبر خواب و یک خواب‌گزار معمولی نیستم که چشم و گوش بسته و از همه‌جا بی‌خبر، خواب‌های این و آن را بشنوم و تعبیرهای گوناگون برای آنان ردیف کنم، بلکه من به لطف تعلیم الهی، عالم «تأویل الاحادیث»^۱ ام که بسی فراتر از خواب‌گزاری است؛ بنابراین اگر از غذایی که هنوز برای شما نیآورده‌اند، بپرسید آن را نیز به شما خواهم گفت که غذایتان چیست و چه قدر است؟ این دانشی است که خدای من به من آموخته است. یوسف می‌خواست برای آنان باز گوید که علم تأویل احادیث که خدا به او داده است، بسی فراتر از خواب‌گزاری است و در پرتو این دانش و بینش، می‌تواند دست عزیز و امثال عزیز را بخواند و می‌تواند هر نقشه‌ای را که او می‌کشد، نقش بر آب گرداند.

به عبارتی دیگر، یوسف به کنایه نشان داد همان‌طور که طعمی که برای شما می‌آورند، دست‌پخت دیگران است، خواب شما نیز ساخته و پرداخته دیگران است و شما خواب ندیده‌اید! پاسخ یوسف بیان‌گر این مسئله بود که این ترفندهای آلوده چیز جدید و هنرمندانه‌ای نیست: «الکفر ملة وأحدة».

یوسف بدون اینکه بخواهد بر سر این موضوع با دو هم‌زندان خود مجادله کند و علم خود را به رخ آنها بکشد، از موقعیت استفاده کرد و با مطرح کردن توحید و نبوت پدر و اجدادش اسحاق و ابراهیم به ارشاد آنان پرداخت و گفت: من کیش و آیین مردمی را که به خدای یکتا و آخرت، ایمان ندارند، رها کرده‌ام و از دین و آیین پدرانم و ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی می‌کنم. در شأن

۱. یوسف به جای آنکه بگوید: من آنم که تأویل الاحادیث می‌دانم! گفت: «مما علمني ربِّي»؛ یعنی یوسف همواره دست حکیم و علیم خدا را در همه امور می‌دید و این چنین خود را از خطر سقوط در امان نگاه می‌داشت.

ما نیست که چیزی یا کسی را شریک خدای یکتای بی‌همتا قرار دهیم. این لطف خداست که شامل حال ما و همهٔ مردم گردانیده است، ولی بیشتر مردم سپاس‌گزار نیستند. سپس ادامه داد: ای دو یار زندانی من! آیا ارباب‌های گوناگون بهترند یا خدای یکتای بی‌همتا و قهار؟! این خدایان دروغین که شما آنان را به جای خدای یکتا پرستش می‌کنید، اسم‌هایی بی‌مسما و قالب‌هایی بی‌محتوا بیش نیستند که شما و پدرانتان برای خود ترتیب داده‌اید. خدای یکتا هیچ‌گاه شما را به پرستش آن‌ها فرمان نداده است. فرمانروایی در انحصار خداست و همو فرمان داده است که جز او هیچ‌کس و هیچ‌چیز را نپرستید و بندگی نکنید.

به عبارتی دیگر، یوسف غیر مستقیم به آن دو گفت که انسان‌پرستی، عزیزپرستی، بت‌پرستی و پادشاه‌پرستی را کنار بگذارید و خدای یکتا را بپرستید. ارباب‌ها متفرق‌اند و از یکدیگر می‌ترسند و آنها ناچیزتر و ضعیف‌تر از آن هستند که کسی بخواهد به آنان ببیوندد و در پناه آنها بخواهد به چیزی و به جایی برسد. بنابراین، همهٔ جوان‌ها از جمله شما دو یار زندانی من نیز می‌توانید با ایمان به خدا و ایمان به آخرت و ترک شرک، به فضل خداوند آنچنان از علم «تأویل الاحادیث» برخوردار شوید که هیچ‌کس نتواند بر شما غلبه کند و بتوانید همهٔ ترفندها و توطئه‌های ظالمان و مشرکان و کافرانی مانند عزیز مصر را خنثی گردانید.

«یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی ربّه خمراً و اما الآخر فیصلب فتأکل الطیر من رأسه»؛ کاربرد «اما احدکما...» یعنی اولی این است و دومی این، بدون تصریح به کلمه «تعبیر» در زبان یوسف، تأکید و نشانهٔ دیگری است که یوسف می‌داند آن دو درواقع خواب ندیده‌اند. با این حال، خواب دیده شده برای آن دو را این‌گونه تعبیر می‌کند: ای دو یار زندانی من! فرد اول به نزد پادشاه بر می‌گردد و شغل سابقش را که سقایت پادشاه است، ادامه خواهد داد. اما فرد دوم

به دار آویخته خواهد شد و جسدش بر سر دار خواهد ماند تا پرندگان مغز سر او را بخورند.

«قضي الامر الذي فيه تستفتيان»؛ آنچه را که به ظاهر از من استفتاء کردید از قبل معلوم بود و بدانید که کار از کار گذشته است! تعبیر دقیق یوسف نشان می‌دهد که علم تأویل الاحادیث در وجود یوسف به ثمر نشسته است و او می‌تواند همهٔ حوادث و امور و ارتباط آنها را با هم توضیح دهد.

«و قال للذي ظن أنه ناج منهما اذكري عند ربك»؛ یوسف با فراست و با علم تأویل الاحادیث که داشت می‌دانست که همهٔ این حيله‌ها و نیرنگ‌ها به عزیز مصر بر می‌گردد و راه‌هایی از کیده‌های او فقط در گرو آن است که ندای مظلومیّتش به پادشاه مصر برسد. از این رو، یوسف از موقعیت به نحو احسن استفاده کرد و به آن کسی که قرار بود از زندان نجات یابد سفارش کرد که مرا نزد پادشاه یاد کن و بگو مردی جوان که در این شهر و دیار غریب است، با این اسم و رسم و این اوصاف، زندانی عزیز است، تا او از وضعیت من آگاه و باخبر شود. یوسف دریافته بود که تنها راه نجاتش در این است که به گونه‌ای خبر توطئه چینی‌های عزیز را به گوش پادشاه برساند و پادشاه را که به ظاهر همهٔ امور کشور را در دست به عزیز سپرده بود و عزیز چشم راست او به شمار می‌آمد، نسبت به رفتار و کردار او حساس گرداند. به این ترتیب، عزیز مصر از اریکهٔ قدرت به زیر خواهد آمد و غائله به پایان خواهد رسید. قربانیان دیگر این توطئه مانند همسر بیچارهٔ عزیز، زنان درباری و دیگران نیز از شرّ عزیز مصر آسوده خواهند شد. این کار یوسف، حرکت بسیار زیرکانه‌ای بود که او با الهام از دانش و بینش خدادادی‌اش انجام داد و با ایمان و توکل وی به خدا نیز منافاتی نداشت. در واقع، یوسف در پرتو دانش تأویل احادیث، از سر خردمندی و تیزی‌نی دریافته بود که یادآوری مطلب از زبان ساقی پادشاه در دربار مصر، روزنهٔ امید و

سبب‌سازی خداوند برای رهایی وی از زندان عزیز مصر خواهد بود.

«فانساہ الشیطان ذکر ربّه فلبث فی السجن بضع سنین»

با همهٔ این اوصاف، تقدیر الهی این بود که یوسف چند سالی در زندان بماند تا اوضاع و احوال سامان بگیرد و زمینه برای رسیدن یوسف به آیندهٔ درخشانی که خدا برای او ترسیم کرده و در رؤیای صادقۀ دوران کودکی‌اش به او وعده داده است، فراهم گردد. به همین دلیل اتّفاقی پیش‌بینی نشده روی داد و بر خلاف پیش‌بینی زیرکانه و اقدام عالمانۀ یوسف جوان، منظور وی به سرعت جامۀ عمل نپوشید. ساقی پادشاه به دربار رفت و به انجام وظایفش مشغول شد، و شیطان از یاد او برد که از یوسف زندانی نزد پادشاه یادی کند. در نتیجه یوسف بین ۳ تا ۱۰ سال و با توجّه به قرائن و شواهد، هفت سال دیگر در زندان ماند.^۱ اینکه چرا گویندۀ داستان خداوند سبحان - مدّت زمان دقیق زندان را مشخص نمی‌کند، به این دلیل است که دانستن یا ندانستن پاسخ این گونه پرسش‌ها هیچ‌ارزش و اهمیتی ندارد. این‌گونه پرسش‌ها آن‌چنان نیستند که اگر کسی آن‌ها را مطرح نکند یا پاسخش را ندهد، در غفلت بماند یا هرکس آن‌ها را مطرح کند و فرضاً به پاسخش نیز برسد، چشمه‌های بصیرت در اعماق جانش بجوشد. مهم این است که بدانیم یوسف جوان چگونه و چرا به زندان افتاد و چرا و چگونه او را از زندان آزاد کردند؟ به دیگر سخن، با چه قصد و غرضی به

۱. نویسندگان عهد عتیق این مدّت را دو سال گزارش کرده‌اند (سفر پیدایش، ۱/۴۱)، ولی با توجّه به اینکه در گزارش دیگر عهد عتیق آمده است که وقتی یوسف از زندان آزاد شد، «سی ساله بود» (همان، ۴۶/۴۱)؛ بنابراین، اگر مرادۀ عزیزه را در سن ۲۳ سالگی یوسف بدانیم، مدّت حبس یوسف، هفت سال بوده است؛ همچنان‌که عکرمه، قتاده و ابن جریج از مفسران تابعی و بسیاری دیگر از مفسران آن را هفت سال گزارش کرده‌اند (تفسیر طبری، ۱۶/۹۴ و ۱۱۴؛ تفسیر عیاشی، ۲/۱۷۸؛ تفسیر قمی، ۱/۳۴۵؛ مجمع البیان، ۵/۴۰۴). ابن عبّاس نیز گفته است یوسف ۳۰ ساله بود که از زندان آزاد شد (مجمع البیان، ۵/۴۱۶).

زندانش افکندند و با چه مقصد و هدفی، او را آزاد کردند؟
ادامه آیات نشان می‌دهد که از این‌جا به بعد، عزیز مصر یکبارہ دست از سر یوسف برداشته و با وجود آن که یوسف چند سالی در زندان عزیز به سر برده، هیچ‌گونه دردسر و مزاحمتی برای او پیش نیامده است. کنج زندان برای یوسف، حکم صدفی را داشته است که مرواریدی درخشان را در برگرفته و پرورانده است، تا این که غواص گوهرشناس به سراغ او بیاید، صدف را بشکند و ماه کنعان از افق زندان در آسمان تیره و تار مصر بتابد.



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

فصل هشتم
رؤیای اسرار آمیز پادشاه مصر

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

وقال الملك اتي ارى سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف
وسبع سنبلات خضر واخر يابسات يا ايها الملا افتوني في
رءياي ان كنتم للرزء يا تعبرون (٤٣) قالوا اضغات احلام وما
نحن بتأويل الاحلام بعالمين (٤٤) وقال الذي نجا منهما وادكر
بعد امة انا انبتكم بتأويله فارسلون (٤٥) يوسف ايها الصديق
افتنا في سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف وسبع
سنبلات خضر واخر يابسات لعلي ارجع الى الناس لعلمهم
يعلمون (٤٦) قال تزرعون سبع سنين دأباً فما حصدتم فذروه
في سنبله الا قليلاً ممّا تأكلون (٤٧) ثم يأتي من بعد ذلك سبع
شداد يأكلن ما قدّمتم لهنّ الا قليلاً ممّا تحصنون (٤٨) ثمّ
يأتي من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس وفيه يعصرون (٤٩)

شی پادشاه مصر در خواب دید که هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق و فربه را خوردند؛ همچنین، هفت خوشهٔ سبز گندم را دید که بلافاصله تغییر حالت دادند و ناگهان خشکِ خشک شدند.

دقت کنید. پادشاه دو بار خواب نمی‌بیند، و در خواب نیز دو دسته خوشه -آن‌طور که در عهد عتیق به اشتباه نقل شده است- نمی‌بیند، بلکه پس از خورده شدن گاوهای چاق، یک دسته خوشهٔ هفت‌تایی می‌بیند با دو وضعیت. به‌طور کامل خشک شدن خوشه‌ها در عالم بیداری معمولاً با گذشت یک فاصلهٔ زمانی نه‌چندان کوتاه انجام می‌گیرد، ولی پادشاه در عالم خواب در یک لحظه خوشه‌های سبز را کاملاً خشک شده می‌بیند، مثل کودکی که ناگهان پیر می‌شود: «یوماً يجعل الولدان شیباً». طبعاً خواب عجیبی است؛ شکل خواب نشان می‌دهد که از رؤیاهای صادقانه است. «رؤیای صادقانه» پدیدهٔ مهم و گسترده و وسیعی است که کیفیت آن را قرآن تبیین کرده و لزوماً خاص پیامبران و اوتاد و زهاد و عباد نیست.

«یا ایها الملائه افنون فی رؤیای ان کنتم للرءیا تعبرون. قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتاویل الاحلام بعالمین»؛ پادشاه مصر از یک سو واهمه دارد از این که در رؤیای شگفت‌انگیز وی، اسراری نهفته باشد و نامحرمان به آن اسرار دست یابند، و از سوی دیگر سخت تحت تأثیر خوابی که دیده، قرار گرفته است و می‌خواهد هرچه زودتر دریابد که این خواب بیانگر چه مسائلی است و چه حوادث تلخ و شیرینی در انتظار اوست و سرنوشت آیندهٔ مصر چگونه رقم خورده است؟ به همین جهت، دست به دامان علمای دربار و معبران خواب که بالاترین ردهٔ

۱. در سفر پیدایش آمده است: «... فرعون بیدار شد. و باز بخشید و دیگر باره خوابی دید، که اینک هفت سنبلهٔ پُر و نیکو بر یک ساق بر می‌آید. و اینک هفت سنبلهٔ لاغر، از باد شرقی پژمرده، بعد از آنها می‌روید. و سنبله‌های لاغر، آن هفت سنبلهٔ فربه و پُر را فرو بردند» (۷-۴/۴۱).

درباریان او را تشکیل می‌دادند، شده است و از آنان نظر می‌خواهد و استمداد می‌کند. آنان نیز از یک سو، از «علم» تعبیر خواب و دانش تأویل احادیث بی‌بهره‌اند و از سوی دیگر، دون شأن خود می‌بینند که صادقانه بگویند: از تعبیر خواب سر در نمی‌آوریم! سرانجام پس از رایزنی با یکدیگر گفتند: قبله عالم به سلامت، ما «خواب» تعبیر می‌کنیم ولی این که شما دیده‌اید خواب نیست، «اضغاث احلام» است، خواب‌های آشفته و پریشان، و ما از عهده تعبیر این چنین خواب‌های آشفته و پریشان بر نمی‌آییم! مانند داستان مَلانصرالدین که گفت: مرده زنده می‌کنم، او را بر سر جسد مرده‌ای بردند، پس از پذیرایی مفصل از مَلّا، مَلّا به مرده دست زد، زنده نشد؛ ورد خواند، زنده نشد؛ «قُم باذن الله» گفت، زنده نشد. مَلّا گفت: شغل این مرد چه بوده است؟ گفتند: گَازر (رخت‌شوی)؛ مَلّا گفت: چرا از اوّل نگفتید؟! گَازر که بمیرد زنده نمی‌شود، گَازر فقط یک‌بار می‌میرد.

«و قال الذي نجا منهما و اذكر بعد امة انا انبئكم بتأويله فارسلون»

وقتی علمای دربار از تعبیر خواب پادشاه درمانده شدند، این خواب به مسئله کلّ دربار و مردم مصر تبدیل شد. از این رو، ساقی ملک که با یوسف در زندان بود، پس از مدّت‌ها به یاد یوسف و توانمندی او در تعبیر خواب افتاد و بدون کمترین تردیدی گفت: «انا انبئکم بتأويله»؛ من تعبیر خواب پادشاه را به شما می‌گویم.

«يوسف ايها الصديق افتنا في سبع بقرات سمان ياكلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر يابسات لعلّي ارجع الى الناس لعلهم يعلمون . قال تزرعون سبع سنين دأباً فما حصدتم فذروه في سنبله الا قليلاً مما تأكلون. ثم يأتي من بعد ذلك سبع شداد ياكلن ما قدمتم لهن الا قليلاً مما تحصنون»

ساقی پادشاه بی‌درنگ به سراغ یوسف در زندان رفت و گفت: یوسف، ای مرد

راست‌گوی و درست اندیش!^۱ برای ما بازگویی هفت گاو چاق که هفت گاو لاغر آن‌ها را بخورند و هفت خوشهٔ سبز که ناگهان خشک شوند، تعبیرش چیست؟ تا من نزد این جماعت بازگردم و آنان از وضع و حال شما آگاه شوند؟! یوسف‌مانند کسی که از مدّت‌ها پیش خود را برای پاسخ دادن به یک پرسش آماده کرده باشد، بر اساس آنکه هفت گاو چاق، نماد هفت سال فراوانی و پر از نعمت است؛ و هفت گاو لاغر، هفت سال سخت خشکی و قحطی است، بی‌درنگ پاسخ داد: پس از هفت سال فراوانی بلافاصله هفت سال قحطی می‌آید و همهٔ ذخایر و نعمت‌های هفت سال قبل را می‌خورد. بنابراین، در آن هفت سال فراوانی هر چه می‌توانید مواد اصلی غذائی خود (گندم یا جو یا ذرت) را بکارید و درو کنید، ولی خوشه‌ها را دست نزنید و دانه‌ها را جدا نکنید؛ یعنی خوشه‌ها را همان طور که سبزند بگذارید تا کاملاً خشک شوند (فنزوه فی سنبله) و ذخیره کنید تا برای هفت سال آینده سالم و یکدست باقی بمانند، بجز اندکی از آن محصول، که قوت و غذای همان سال‌های شما خواهد بود.^۲ بنابراین، جالب توجه است که

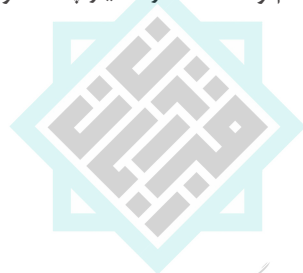
۱. بسی قابل توجه است که علامه طباطبائی، به درستی و با قطعیت، با استناد به این آیه، نام داستان را «قصهٔ یوسف صدیق» می‌گذارد.

۲. گاو، همیشه نماد و نشانهٔ برکت و فراوانی بوده و چاق بودن آن تأکیدی دیگر بر فراوانی نعمت و برکت و پر محصول بودن است، بویژه آن که در کنار آن، خوشه‌های گندم یا ذرت (هرچیزی که محصول اصلی مصر در آن روزگار بوده است) به خواب پادشاه آمده‌اند. همان‌گونه که آن هفت گاو چاق پیش از آن هفت گاو لاغر به خواب پادشاه آمدند، هفت سال فراوانی هم پیش از هفت سال قحطی و سختی فرا خواهند رسید. آن خوشه‌های سبز هم با تغییر حالتشان به خوشه‌های خشک، خواسته‌اند نشان دهند که محصولات هفت سال فراوانی باید به همان صورت در خوشه‌هایشان خشک شوند و انبار شوند تا سالم بمانند و تا پایان هفت سال قحطی و سختی دوام بیاورند. پادشاه پس از دیدن این دو صحنه از خواب بیدار شده است؛ معنایش این است که پس از این دو هفت سال، وضعیت مصر به حالت عادی باز خواهد گشت. همچنین، معنای این که پادشاه مصر چنین خوابی را دیده است نه فرد دیگری، این است که پادشاه باید نسبت به اوضاع و احوالی که در سال‌های آینده در انتظار مملکت و مردم مصر است، احساس مسئولیت بکند. وی

دستورالعمل یوسف نیز که گفت: «فذر وه فی سنبله»، یعنی دانه‌های گندم یا ذرت را از خوشه‌ها جدا نکنید و در انبارها به همان صورت نگهداری کنید، برگرفته از خود «متن» خواب پادشاه مصر بود.

ثم یأتي من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس وفيه يعصرون؛ آن‌گاه بعد از این چهارده سال دوباره مردم از آب باران سیراب می‌شوند و به رسم سال‌های فراوانی محصول، شراب درست می‌کنند!

بدین ترتیب، یوسف جوان هم خواب پادشاه را تعبیر کرد و هم راه و روش تدبیر امور و سیاست‌گذاری راهبردی مملکت را در یک برنامه پانزده ساله، بی‌شائبه و صادقانه و بی‌کم و کاست، در اختیار پادشاه و مردم مصر (لعلي ارجع الي الناس) گذاشت.



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

باید تدبیر امور را برعهده فردی لایق بگذارد که از درایت و کفایت لازم برخوردار و مورد اطمینان و قابل اعتماد باشد تا بتواند مصریان را از فراز و نشیب این چهارده سال سرنوشت‌ساز به سلامت و عزت بگذراند.

فصل هفتم
یوسف صدیق در دربار پادشاه مصر

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

وقال الملك ائتوني به فلما جاءه الرسول قال ارجع الى ربك
فسئله ما بال النسوة اللاتي قطعن ايديهن ان ربي بكيدهن
عليه (٥٠) قال ما خطبكن اذ راودتن يوسف عن نفسه قلن
حاش لله ما علمنا عليه من سوء قالت امراة العزيز الان
حصص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقين
(٥١) ذلك ليعلم اني لم اخنه بالغيب وان الله لايهدي كيد
الخائنين (٥٢) وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا
ما رحم ربي ان ربي غفور رحيم (٥٣) وقال الملك ائتوني
به استخلصه لنفسي فلما كلمه قال انك اليوم لدينا مكين
امين (٥٤) قال اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ
عليه (٥٥) وكذلك مكنا ليوسف في الارض يتبوا منها حيث
يشاء نصيب برحمتنا من نشاء ولا نضيع اجر المحسنين
(٥٦) ولاجر الآخرة خير للذين آمنوا وكانوا يتقون (٥٧)

«و قال الملك ائتوني به»؛ پادشاه گفت: یوسف را نزد من بیاورید، این همان شخصی است که من می‌خواهم و وجودش برای سال‌های بحرانی مملکت بسیار ضروری است. «فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک فسنله ما بال النسوة اللاتی قطنن ایدیهن»؛ فرستاده پادشاه نزد یوسف آمد و خبر آزادی او را داد، ولی یوسف گفت: تا مسئله دست بریدن زنان روشن نشود که به چه سبب آنان دستان خود را بریدند، من از زندان بیرون نمی‌آیم. در واقع زبان حال یوسف خطاب به پادشاه مصر این بود که اول به مملکت خود برسید و تجدید نظر کنید که پادشاه شما هستید یا عزیز مصر؟! تفاوت یوسف قرآن با یوسف غیر قرآن از این گونه رفتارها مشخص می‌شود.^۱ یوسف با این رفتار خود نشان داد که عزت و آزادی واقعی را می‌خواهد، نه عنوان فرزندخواندگی عزیزی مصر را. او می‌خواهد سرچشمه کیدها و مکرها شناسایی شود تا برای همیشه از کید و مکر عزیز مصر آزاد گردد. «ان ربی بکیدهن علیم» تأکید در تأکید است که همه آن ماجراها مکر و کید است و رب من بر خلاف رب تو به آن کاملاً آگاه است. با تهیه تابلوی سوره یوسف و وصل کردن کلمات «کید» و «مکر» یا قرمز کردن آن دو می‌توانید زوایای دیگری از این مسئله را بیابید. تابلوی سوره یوسف، تابلوی زندگانی همه جوانان اعم از دختران و پسران است که در معرض انواع کیدها و مکرها قرار دارند. پسرش یوسف صدیق است و دخترش آن خانمی است که حتی از مزیت مادر شدن به سبب اینکه در اختیار عزیز مصر قرار گرفته است محروم شده است.

«قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه قلن حاش لله ما علمنا علیه من

سوء»

۱. مثلاً در عهد عتیق نوشته‌اند: یوسف بلافاصله از زندان بیرون رفت و «صورت خود را تراشیده، رخت خود را عوض کرد، و به حضور فرعون آمد» و در دربار او، خوابش را تعبیر کرد (سفر پیدایش، ۱۴/۴۱).

اینکه پادشاه بلافاصله زنان را خطاب می‌کند، قرینه دیگری است بر این که آن چند زن، درباری و در دسترس، و به اصطلاح جزو حرمسرا بودند. زنان در پاسخ به اینکه چرا با یوسف آن مراوده را کردند، گفتند: خدا بدور (که تکیه کلام مصریان و جزو فرهنگشان است)، ما هیچ چیز بد و ناهنجار و سوئی در رفتار و گفتار یوسف ندیده‌ایم.

«قالت امرأة العزيز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن

الصادقين. ذلك ليعلم اني لم اخنه بالغيب و ان الله لايهدي كيد الخائنين»؛

همسر عزیز مصر وقتی دید از یک سو، همه چیز روشن شده و معلوم شده که نقشه‌کش همه این ماجراها همسرش عزیز مصر بوده است و اگر عزیز زنده بماند، جایی بهتر از گوشه زندان نخواهد داشت و مرده و زنده عزیز دیگر برای او فرقی ندارد؛ و از دیگر سو، صداقت، پاکدامنی و عفت یوسف و ارزش‌های او را به یاد آورد، بدون مقدمه وارد گفت‌وگو شد و گفت: اگر مراوده‌ای در کار بوده، در اصل از سوی من بوده است. یوسف همیشه صادق بوده و هست و اصلاً یوسف مساوی با صدق است؛ و اکنون من برای جبران تهمتی که آن وقت به او زدم، در غیاب او از او دفاع می‌کنم و می‌خواهم یوسف - که حالا من او را شناختم و برای من ارزش والایی دارد - بداند که من به او خیانت نکردم، بلکه من و یوسف هردو قربانی و گرفتار کید خائنان دیگری بودیم؛ والبته همه بدانند که خداوند کید خائنین را هدایت نمی‌کند، یعنی به ثمر نمی‌رساند. اینکه امرأة العزيز از «الله» و هدایت او سخن می‌گوید نشان می‌دهد که سخنان یوسف بر روی عزیزه تأثیر مثبت گذاشته و اکنون نحوه سخن گفتن او شبیه سخن گفتن یک فرد موحد است، نه یک فرد بت پرست یا رب النوع پرست که کیش و آئین مصریان در آن روزگار بوده است.

«و ما ابزئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي، ان ربي غفور

رحیم»

من نیز یک انسانم و در شرایطی قرار گرفتم که نفس من مرا امر به سوء کرد، یعنی من تحت تأثیر کید خائنین قرار داشتم. «الّا ما رحم ربّی» اشاره دارد که رحم خدا شامل یوسف شد، ولی شامل حال من نشد، تفاوت من و یوسف در همین است.

واقعاً هم همین طور است. خداوند در سوره یوسف نشان می‌دهد وقتی معلوم شد که مجرمین و مقصّران اصلی سقوط جوانان چه کسانی هستند، آنگاه نمی‌توان خیلی در مورد جرم و جنایت جوانان داد سخن داد. خوب و بد این جوانان خیلی با هم تفاوتی ندارند؛ یکی در وضعیت بهتری قرار داشته و یکی بدتر. بیان قرآن این است که فضل و رحمت خداوند شامل فردی می‌شود و شامل فرد دیگری نمی‌شود؛ دلایل آن را باید در حکمت خدا یافت. بنابراین داستان یوسف صدیق مسیر را برای کسانی که می‌خواهند غفور و رحیم بودن خداوند را در آرمان‌ها و شاکله‌های سیاسی و فرهنگی و اخلاقی‌شان قرار دهند، مشخص می‌کند.

«و قال الملك ائتونی به استخلصه لنفسي فلما كلمه قال انک الیوم لدینا مکین

امین. قال اجعلنی علی خزائن الارض ائی حفیظ علیم»

پس از به پایان رسیدن تحقیقات و روشن شدن حقایق، پادشاه، یوسف را برای بار دوم، البته با قید اینکه می‌خواهم او را از خاصان خود و محرّم همه اسرار و مسائل پادشاهی مصر قرار دهم، به نزد خود طلبید و فوراً به یوسف گفت: «انک الیوم لدینا مکین امین»؛^۱ امروز تو نزد ما مکنت و مقام داری و از نظر ما فرد امین

۱. مفسّران به حق گفته اند که اگر یوسف در همان فراخوان نخست آمده بود، شاید چنین جایگاهی نزد پادشاه نمی‌یافت.

و شناخته شده‌ای هستی و ما مثل چشمانمان به تو اعتماد می‌کنیم. یوسف نیز از موقعیت حُسن استفاده کرد و گفت تمامی خزانه‌های کشور مصر را بدست من بسپارید که من با توجه به نقشه راهی که برای چهارده سال آینده مصر طراحی کرده‌ام، هم دانش و آمادگی انجام آن را دارم و هم حفیظ هستم. در حالی که عزیز، نه حفیظ و علیم بود و نه امین، بلکه بدنبال شیادی‌های خود بود. حضرت امام رضا(ع) می‌فرماید: یوسف بهترین کار را کرد که فوراً آن مقام را پذیرفت؛ هر شخص لایق باید در چنین مواقعی این گونه پیشنهادها را بپذیرد، به‌ویژه که جایگزین مناسبی برای او نباشد و سرنوشت جامعه به تصمیم و مدیریت او وابسته باشد.^۱

با توجه به اینکه پس از این دیگر صحبتی از عزیز مصر نیست و در ادامه زمانی که برادران یوسف در دومین و سومین سفر خود به مصر رفتند، یوسف را «عزیز مصر» خطاب کردند: «قالوا یا ایها العزیز انّ له ابا شیخاً کبیراً فخذ احدنا مکانه انا نراک من المحسنین» (۷۸): «فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مستنا و اهلنا الضرّ و جنبنا بیضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علينا انّ الله یجزی المتصدّقین» (۸۸): بنابراین، قاعدتاً پادشاه، عزیز مصر را از مقامش عزل کرده است^۲ و یوسف که مسئولیت خزائن کشور (انواع دارایی‌های پادشاه و دارایی‌های کشورهای مصر، منابع طبیعی و غیر آن) را خواستار شده، عملاً به مقام عزیزی مصر نائل شده است؛

۱. شیخ طبرسی نیز این آیه را دلیل بر جواز بیان فضائل و توانمندی‌های خود نزد کسی که او را نمی‌شناسد، می‌داند؛ به ویژه در جایی که اصلاح نظام بلاد و عباد در میان است؛ بنابراین با آیه «فلا تزکوا انفسکم» تداخلی ندارد (مجمع البیان، ۴۱۸/۵). سفیان به امام صادق(ع) گفت: یجوز ان یزکی الرجل نفسه؟ قال: نعم إذا اضطرّ الیه، اما سمعت قول یوسف: «اجعلنی علی خزائن الأرض ائی حفیظاً علیم»، وقول العبد الصالح: «انا لکم ناصح امین»؟ (تفسیر عیاشی، ۱۸۱/۲).

۲. تفسیر طبری، ۱۵۱/۱۶؛ تفسیر عیاشی، ۱۹۹/۲؛ الکشف و البیان، ۲۳۲/۵؛ مجمع البیان، ۴۱۸/۵.

و این نشان می‌دهد که در مصر آن روزگار گرچه درجهٔ عزیزی پایین‌تر از مقام ملک بوده، ولی مسئولیت اجرایی کشور بر عهدهٔ عزیز بوده و ملک فقط یک مقام تشریفاتی بوده است.

خداوند متعال به فرجام و سرانجام کار عزیز مصر اشاره‌ای نکرده است، زیرا نزد خدا، او و امثال او اهمیت و عزت و ارج و حرمتی ندارند و حاشیه‌هایی بیش برای طولمار تاریخ بشر نیستند؛ یوسف‌ها مهم‌اند. البته شنونده یا خواننده‌ی داستان، خود، می‌تواند هرگونه که بخواهد، حدس بزند که سرنوشت عزیز مصر چگونه ممکن است رقم خورده باشد. آری، مهم این است که به هر ترتیب، شرّ این گرگ درنده‌ی درآمد در لباس میش - عزیز مقتدر مصر - از سر یوسف عزیز و اهالی مصر کوتاه شده است. پس از سال‌ها، این سنگ خاره از سر راه یوسف برداشته شده و راه رشد و ارتقای یوسف در کشور مصر هموار گردیده است تا همان‌گونه که خدای سبحان مقرر فرموده است، او در کشور مصر به مکتب و مکانت موعود دست یابد.

«و کذلک مکنّا لیوسف فی الارض یتبوّأ منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء و لا نضیع اجر المحسنین»؛ ما به این ترتیب یوسف را در مصر مقام و قدرت دادیم و موقعیت او را استوار کردیم. و این پاداش «احسان» اوست؛ زیرا یوسف با سیر و سلوکی که داشت، خود را در زمرهٔ محسنین قرار داد و ما اجر او را به او برگرداندیم، هر چند اجر آخرت در مقیاس رحمت وسیع و فضل عظیم الهی که قابل مقایسه با پاداش دنیوی نیست، در پیش است: «ولأجر الآخرة خیر للذین آمنوا و كانوا یتقون». ناتوانی معبران دربار در تعبیر خواب پادشاه و توانایی یوسف همانند کاری است که بعدها خداوند برای مادر موسی کرد: «و حرّمنا علیه المراضع من قبل»، هر چه مادر شیرده آوردند، موسی پستان آنها را قبول نکرد چون برنامهٔ خدا این بود که موسی به مادرش باز گردد: «فرددناه الی امّه کی تقرّ عینها و لاتحزن و لتعلم انّ وعد الله حق». از این رو، خواهر موسی صندوقچهٔ حمل موسی را دنبال کرد «و قالت لاخته قصیه فیصرت به عن جنب و هم لایشعرون»، و پس از دیدن آن صحنه،

جلو آمد و گفت: «هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لكم و هم له ناصحون». در این صحنه قیافهٔ بُهت زدهٔ فرعون تماشایی است که او با خود می‌گوید: ما ادّعا داریم همهٔ انسان‌ها بنده و روزی خوار سفرهٔ ما هستند، ولی این بچه را نمی‌توانیم شیر بدهیم!



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

فصل هشتم

سفر اول برادران یوسف به مصر

مؤسسه فرهنگی بنی کانون نشر و ترویج زبان قرآن

وجاء اخوة يوسف فدخلوا عليه فعرفهم وهم له منكرون (٥٨)
 ولما جهّزهم بجهازهم قال ائتوني باخ لكم من ابيكم الاترون
 اني اوفي الكيل وانا خير المنزلين (٥٩) فان لم تأتوني به فلا
 كيل لكم عندي ولا تقربون (٦٠) قالوا سنراود عنه اباه وانا
 لفاعلون (٦١) وقال لغتيانه اجعلوا بضاعتهم في رحالهم لعلهم
 يعرفونها اذا انقلبوا الى اهلهم لعلهم يرجعون (٦٢) فلما رجعوا
 الى ابيهم قالوا يا ابانا منع منا الكيل فارسل معنا اخانا نكتل
 وانا له لحافظون (٦٣) قال هل آمنكم عليه الا كما امنتمكم
 على اخيه من قبل فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين (٦٤)
 ولما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت اليهم قالوا يا ابانا ما
 نبغي هذه بضاعتنا ردت الينا ونمير اهلنا ونحفظ اخانا ونزداد
 كيل بغير ذلك كيل يسير (٦٥) قال لن ارسله معكم حتى
 تؤتون موثقا من الله لتأتني به الا ان يحاط بكم فلما آتوه
 موثقهم قال الله على ما نقول وكيل (٦٦) وقال يا بني لاتدخلوا
 من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة وما اغني عنكم من
 الله من شيء ان الحكم الا لله عليه توكلت وعليه فليتوكل
 المتوكلون (٦٧) ولما دخلوا من حيث امرهم ابوهم ما كان يغني
 عنهم من الله من شيء الا حاجة في نفس يعقوب قضاها
 وانه لذو علم لما علمناه ولكن اكثر الناس لا يعلمون (٦٨)

برادران یوسف به مصر نزد او آمدند در حالی که او برادران را شناخت، ولی آنها یوسف را، به سبب مقام و موقعیتی که در مصر داشت، نشناختند.

«و لما جهّزهم بجهّزهم قال ائتوني باخ لكم من ابیکم الاترون اني اوفی الکیل و انا خیر المنزلین»؛ هنگامی که برادران یوسف به کمک اطرافیان یوسف بارخودشان را بستند، یوسف به آنان گفت که در سفر بعدی، برادر پدری‌تان را همراه خود بیاورید. با این سخن نیز هنوز برادران متوجه نشدند که عزیز مصر همان یوسف است. آیا ممکن است برادران یوسف نزد یوسف اشاره‌ای به برادر خود «بنیامین» کرده باشند که یوسف با توجه به آن سابقه به آنان گفت: «در سفر بعدی برادر خود را همراه خود بیاورید»؟ یوسف ادامه داد: مگر نمی‌بینید که من پیمان‌ها را کامل و تمام می‌دهم و میزبان خوب و شایسته‌ای هستم؟! در عوض این، برادر پدری خودتان را همراه بیاورید. البته این چنین میزبانی یوسف فقط خاص برادرانش نبوده، بلکه برای همه مراجعان بوده، چون گفته است: «أني أوف الكیل» و نگفته است: «أني أوف الكیل لكم». پس چنانچه کسی بگوید یوسف از برادران خود بهتر پذیرایی کرد و سهم بیشتری به آنان اختصاص داد، به یوسف صدیق تهمت زده است.

«فان لم تأتوني به فلا کیل لكم عندي و لا تقربون»؛ یوسف ادامه داد که اگر برادرتان را همراه خود نیاورید من به شما آذوقه نمی‌دهم و شما دیگر به من نزدیک نخواهید شد. از این آیه استنباط می‌شود که یوسف برادران خود را به خود نزدیکتر کرده بود و این به خاطر عاطفه و محبت برادری بوده است و البته دلیل آن نیست که سهم بیشتری به آنان داده باشد.

«قالوا سنراود عنه اباه و انا لفاعلون»؛ برادران یوسف گفتند: این کار را می‌کنیم و پدر او را راضی می‌کنیم. آنان گفتند «پدرش» و نگفتند پدرمان، زیرا برادران از بنیامین نیز خوششان نمی‌آمد و او را مثل یوسف، فرزندی نازپرورده

و لوس می دانستند.

«و قال لفتیانہ اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون»؛ یوسف به کارکنان و افراد خود گفت که بضاعت یا کالایی را که برادران برای تهیه آذوقه آورده بودند، در بار آنان قرار دهند تا وقتی که به اهل و وطن خود می‌رسند ببینند و بفهمند که یوسف غله و آذوقه را بلاعوض به آنها داده است و این جریان باعث بازگشت دوباره آنان شود.

«فلما رجعوا الی ابيهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل فارسلم معنا اخانا نکتل و انا له لحافظون»؛ وقتی برادران یوسف به کنعان رسیدند به پدرشان گفتند که به ما غله داده نشد. اینجا دو حالت مفهوم است: یا منظورشان این بود که به ما غله بسیار ندادند، یا ممکن است برادران سهم بنیامین را نیز طلب کرده باشند، ولی یوسف از دادن سهم او امتناع کرده باشد. به هر روی، در ادامه گفتند: عزیز مصر وعده داده است که اگر برادر خود را همراه آورید به شما غله بیشتری می‌دهم. پس ای پدر، تو با کمال اطمینان بنیامین را به ما بسپار که البته ما کاملاً نگرهبان او خواهیم بود.

«قال هل آنکم علیه الا کما امتنکم علی اخیه من قبل فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین»؛ حضرت یعقوب فرمود: آیا من همان‌گونه درباره این برادر به شما اطمینان کنم که درباره یوسف به شما اطمینان کردم؟ بلی، باز هم برادرتان را با شما همراه می‌کنم، ولی این بار حفظ و نگهداری او را نه به شما، بلکه به خدا می‌سپارم که خدا بهترین نگرهبان و نگهدارنده است و به حق مهربانترین مهربانان است.

«و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردّت الیهم قالوا یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردّت الینا و نمیر اهلنا و نحفظ اخانا و نزداد کیل بعیر ذلک کیل یسیر»؛ چون برادران بارهای خود را گشودند، بهایی که برای غله پرداخت کرده بودند را

رد شده یافتند و به پدر گفتند: ما دیگر چه می‌خواهیم؟ این بضاعت ماست که با اصل مال به ما برگشته است. دوباره به مصر می‌رویم و برای اهل خود آذوقه می‌گیریم و برادرمان بنیامین را هم در کمال مراقبت حفظ می‌کنیم و برای این برادر هم سهمی می‌گیریم؛ زیرا سهم ما کم است، اگر سهم برادر را هم بگیریم سهممان زیاد می‌شود.

«قال لن ارسله معکم حتی تؤتون موثقا من الله لتأتونی به الا ان يحاط بکم؛ فلما اتوه موثقهم، قال الله علی ما نقول وکیل» آیه ۶۶: حضرت یعقوب گفت: تا وقتی که شما برای من به خدا عهد و قسم یاد نکنید که او را حتماً برمی‌گردانید بنیامین را همراه شما نمی‌فرستم. برادران قسم و عهد یاد کردند و یعقوب گفت: خدا بر قول ما وکیل و گواه است.

حضرت یعقوب در برابر پسرانش، در دو جا یک عمل مشترک انجام داد. مورد اول زمانی که می‌خواست یوسف را همراه برادرانش به صحرا بفرستد، گفت: می‌ترسم گرگ او را بخورد؛ مورد دوم وقتی خواست بنیامین را بفرستد گفت: عهد کنید که او را برمی‌گردانید مگر اینکه کار از دست شما خارج شود، یعنی در وضعیتی قرار بگیرید که نتوانید او را برگردانید.

چرا یعقوب این راهها را باز گذاشت؟ جواب درون سؤال است. قرآن در پی ارائه یک الگوی تربیتی است که مربی در مواردی که می‌خواهد کاری انجام بگیرد، باید راهی برای متربی باقی گذارد که اگر آن کار انجام نشد، راهی برای بازگشت متربی (شخص تحت تربیت) به سوی مربی باز باشد. چون وقتی شاگرد به سوی مربی باز گردد، حل مسئله به مراتب آسانتر و تدبیر امور ممکن تر است.^۱

۱. عمر بن یزید از امام صادق (ع) روایت کرده است که امام فرمود: «إِنَّ بَنِي يَعْقُوبَ لَمَّا سَأَلُوا أَبَاهُمْ يَعْقُوبَ أَنْ يَأْذَنَ لِيُوسُفَ فِي الْخُرُوجِ مَعَهُمْ، قَالَ لَهُمْ: إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّبَابُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ، قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع): قَرَّبَ يَعْقُوبَ لَهُمُ الْعِلَّةَ اعْتَلَوْا بِهَا فِي يَوْسُفَ» (علل الشرايع، ۶۰۰/۲).

مثلاً اگر معلّمی بگوید هر کس انشا ننویسد چنین و چنان! و دیگر چیزی ننویسد، کارش اشکال دارد. باید یک احتمال و استثنائی را مطرح کند که اگر شاگردی نتوانست انشایش را تهیه کند، وقتی به مدرسه می‌رود، عذری داشته باشد و بتواند سر کلاس بیاید و الاً احياناً خود را به چاه خواهد انداخت، یا سرش را به دیوار خواهد زد، یا عمداً خود را از پله پرت خواهد کرد.

جالب است در همان آغاز داستان، امکان وجود گرگ نبود و هوا کاملاً گرم بود، زیرا برادران توانستند پیراهن یوسف را دریاورند و به یوسف و لباس او نیز صدمه‌ای وارد نشده بود. آنقدر برادران گیج و به اصطلاح خودشان سرگرم امر مهم‌تری بودند که نفهمیدند وقتی پدر صحبت از گرگ می‌کند، وجود گرگ در آن هوای گرم غیر ممکن است، و یادشان رفت که دست کم آن پیراهن را پاره کنند یا حداقل خون انسان به آن بمالند.^۱

«و قال يا بنی: لا تدخلوا من باب واحد، و ادخلوا من ابواب متفرقة؛ و ما اغني عنكم من الله من شيء، ان الحكم الا لله، عليه توكلت و عليه فليتوكل المتوكلون . و لما دخلوا من حيث امرهم ابوهم، ما كان يغني عنهم من الله من شيء الا حاجة في نفس يعقوب قضاها، و انه لدو علم لما علمناه و لكن اكثر الناس لا يعلمون»
حضرت یعقوب به واسطه اینکه عالم به تأویل الاحادیث و صاحب علم لدنی بوده است (و كذلك يجتبيك ربك و يعلمك من تأويل الاحاديث و يتم نعمته عليك

۱. از امام باقر(ع) روایت شده است که آنان بزغاله‌ای را کشتند و پیراهن یوسف را با آن خون‌آلود کردند (قس: عرائس المجالس، ۱۱۴) ... یعقوب وقتی پیراهن یوسف را دید، گفت: «غضب گرگ بر یوسف چقدر شدید بوده که او را خورده، ولی نسبت به پیراهن او چه اندازه مهربان بوده که آن را ندریده است!» (ما كان أشد غضب ذلك الذئب على يوسف واشفقه على قميصه حيث اكل يوسف ولم يمزق قميصه» (تفسیر قمی، ۱/۳۴۱-۳۴۲). شیخ صدوق پاره نشدن پیراهن را دلیل بر آگاهی حضرت یعقوب(ع) از زنده بودن یوسف می‌داند (کمال الدین و تمام النعمة، ۱۴۳).

و علی آل یعقوب)، از رفتار عزیز مصر فهمیده بود که او همان یوسف است؛^۱ به همین دلیل بعد از مانووری ساده راضی شد بنیامین را همراه برادران بفرستد و با تدبیری ساده و از راه دور زمینه ملاقات بنیامین با یوسف را فراهم کرد. او از فرزندان خود خواست قبل از ورود به شهر پخش شوند و از دروازه‌های مختلف وارد شوند، چون می‌دانست وقتی که قرار است از چند دروازه وارد شوند، آنان بنیامین را تنها خواهند گذاشت، در نتیجه این فرصت برای یوسف فراهم می‌شود که بنیامین را دور از چشم دیگر برادران ببیند و در آغوش بکشد.^۲ یعقوب به فرزندانش گفت که ذهنتان به سراغ چیز دیگری نرود، حکم برای خداست و من نمی‌خواهم مانع حکم خدا شوم، حکمی که برای شما معلوم خواهد شد. من بر خدا توکل می‌کنم، همچنان که صاحبان مقام توکل به خدا بر او توکل می‌کنند. البته این کار هیچ خاصیتی نداشت مگر اینکه حاجت درونی و دلخواه حضرت یعقوب را برآورده می‌کرد. حاجت حضرت یعقوب هم همین بود که بنیامین پس از سال‌ها فراق و دوری از برادر، بتواند زودتر از پدر و در شرایط بهتری یوسف را ببیند. آری، او بسیار به علوم الهی دانشمند بود، چون ما او را به وحی خود علم آموخته بودیم، لیکن اکثر مردم نمی‌دانند (وَإِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ لِّمَا عَلَّمَانَهُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ

النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ).

۱. عرائس المجالس، ۱۳۵؛ قصص الانبیاء نیشابوری، ۱۳۳-۱۳۴.

۲. قس: همان، ۱۳۴.

فصل نهم
سفر دوم برادران یوسف به مصر

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

ولمّا دخلوا على يوسف آوى إليه اخاه قال انى انا اخوك
فلاتبتئس بما كانوا يعملون (٦٩) فلمّا جهّزهم بجهازهم
جعل السقاية في رحل اخيه ثم اذن مؤدّن ايتها العير انكم
لسارقون (٧٠) قالوا واقلبو عليهم ما ذا تفقدون (٧١) قالوا
نفقد صواع الملك ولمن جاء به حمل بعير وانا به زعيم
(٧٢) قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد في الارض وما كنا
سارقين (٧٣) قالوا فما جزاؤه ان كنتم كاذبين (٧٤) قالوا
جزاؤه من وجد في رحله فهو جزاؤه كذلك نجزي الظالمين
(٧٥) فبدا باوعيتهم قبل وعاء اخيه ثم استخرجها من وعاء
اخيه كذلك كدنا ليوسف ما كان لياخذ اخاه في دين الملك
الا ان يشاء الله نرفع درجات من نشاء وفوق كل ذي علم
عليه (٧٦) قالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل فاسرها
يوسف في نفسه ولم يبدها لهم قال انتم شرّ مكانا والله اعلم
بما تصفون (٧٧) قالوا يا ايها العزيز انّ له ابا شيخا كبيرا
فخذ احدنا مكانه انا نراك من المحسنين (٧٨) قال معاذ
الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون (٧٩)

وقتی برادران یوسف از درهای مختلف وارد مصر شدند، طبعاً بنیامین -ممکن است با اشاره حضرت یعقوب- از دروازه جداگانه‌ای وارد شد؛ از این رو، یوسف، برادر خود بنیامین را جداگانه دید و او را به حضور خود خواند و در آغوشش گرفت و به وی گفت: من برادر تو هستم و نگران مباش، فقط فعلاً دیگر برادران از این موضوع با خبر نشوند.

بنابراین، اینکه گفته می‌شود یعقوب برای جلوگیری از شرّ و آسیب بت شکستنی شرک‌آلود و شرک‌آفرین چشم‌زخم به فرزندانش توصیه کرد که از درهای مختلف وارد شوند،^۱ افسانه‌ای بیش نیست.

«فلما جهّزهم بجهازهم جعل السقاية في رحل اخيه ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون»؛ حال یوسف باید کاری کند که بنیامین نزد او بماند، اما نگهداشتن یک غریبه در مصر خلاف قانون مصر است. برای این کار جام پادشاه را که الآن از آن به عنوان پیمانه استفاده می‌کنند در بُنۀ بنیامین قرار داد و سپس جارچی با صدای بلند گفت: ای کاروانیان شما سارقید! «قالوا و اقبلوا عليهم ماذا تفقدون» (آیه ۷۱) برادران گفتند: شما چه چیزی را گم کرده‌اید؟

«قالوا نفقد صواع الملك ولمن جاء به حمل بعير وانا به زعيم»؛ غلامان گفتند: جام زرّین پادشاه گم شده است و هر کس آنرا بیاورد ما یک بار شتر به او پاداش می‌دهیم و این مزدگانی را قول می‌دهیم.

«قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد في الارض و ما كنا سارقين. قالوا فما جزاؤه ان كنتم كاذبين. قالوا جزاؤه من وجد في رحله فهو جزاؤه كذلك نجزي الظالمين»؛ برادران گفتند: به خدا سوگند که شما بخوبی حال ما را می‌دانید و می‌دانید که ما برای فساد به این سرزمین نیامده‌ایم و دزد نیستیم. غلامان گفتند: اگر کشف شد که شما دروغ می‌گویید کیفر آن دزد چیست؟ برادران گفتند: کیفر

۱. تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۳۴۳/۲؛ معانی القرآن، فراء، ۵۰/۲.

دزد در مرام ما کنعانیان این است که خود او را به عنوان برده بگیرند و نگاه دارند. «فبدا باوعیتهم قبل وعاء اخیه ثم استخرجها من وعاء اخیه کذلک کدنا لیوسف ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک الا ان یشاء الله نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علم علیم» (۷۶) یوسف صدیق برای اینکه برادران به او شک نکنند، جستجو را نخست از بارهای آنان شروع کرد و چیزی نیافت تا اینکه جام پادشاه از بار و بنه بنیامین پیدا و خارج شد. بنیامین از این امر خبر داشت و این یکی از بهره‌هایی بود که یوسف از علم تأویل احادیث فرا گرفته بود، و به عبارتی دیگر، کیدی بود که خدا به یوسف یاد داد. با این ترفند، یوسف توانست بنیامین را با قانون خود کنعانی‌ها نزد خود نگاه دارد. البته اگر خدا می‌خواست راه‌های دیگری هم وجود داشت و خدا به هر کس که بخواهد می‌تواند مقام‌های‌های رفیع عطا کند و علم او فوق علم هر دانشمندی است.

«قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل فاسزها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم قال انتم شر مکاناً و الله اعلم بما تصفون»

برادران برای تبرئه خودشان گفتند: اگر او دزدی کرده است بعید نیست، زیرا برادرش نیز سال‌ها پیش از این دزدی کرده بود. یوسف از این تهمت ناروا ناراحت شد، ولی خشم خود را فرو خورد و «کظم غیظ» کرد و با زبان حال گفت: شما که خودتان بدتر از او هستید! اگر یوسف دزدی کرده باشد شما آدم‌ربایی کردید و خداوند متعال بر چگونگی این قضیه آگاه است. البته، این دلیل بر این نیست که یوسف قبلاً دزدی کرده باشد. داستانی نیز که برای او ساخته‌اند روایتی اسرائیلی و جعلی و دروغ است، در آیات قرآن نیز هیچ اشاره‌ای به آن نشده است. در اینجا اشاره‌ای کوتاه به وضعیت برادران یوسف گردید که از طرفی خطاکارند، چنان‌که در ادامه اعتراف خواهند کرد، و از طرفی واقعاً فکر می‌کردند که در صدد اصلاح هستند، در حالی که بر اثر جهالت و عدم رعایت اصول و

ضوابط برای حرکت و فعالیت‌های اصلاحی از ابتدا تا کنون پی‌درپی اشتباه می‌کنند.

قالوا: یا ایها العزیز: انّ له اباً شیخاً کبیراً، فخذ احدنا مکانه، انا نراک من المحسنین . قال: معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون.

برادران یوسف چانه زدند که یکی از ماها را به جای بنیامین بگیر. یوسف جواب داد: همان طور که شما خیلی مواظب هستید ظلم نکنید، ما نیز اگر به جای بنیامین کسی دیگر را به عنوان گروگان بازداشت کنیم، ظالم خواهیم بود! اینکه یوسف گفت: «الّا من وجدنا متاعنا عنده» و نگفت: «غیر از شخص سارق»، نکته ظریفی دارد و آن عبارت است از اینکه می‌خواست صادقانه به این مطلب اشاره کرده باشد که ما خودمان متاعمان را در بار و بُنه او گذاشته بودیم و او دزدی نکرده بود.

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

فصل دهم
سفر سوم برادران یوسف به مصر

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

فلما استياسوا منه خلصوا نجياً قال كبيرهم الم تعلموا ان اباكم
 قد اخذ عليكم موثقاً من الله ومن قبل ما فرطتم في يوسف
 فلن ابرح الارض حتى ياذن لي ابي او يحكم الله لي وهو خير
 الحاكمين (٨٠) ارجعوا الى ابيكم فقولوا يا ابانا ان ابنك سرق
 وما شهدنا الا بما علمنا وما كنا للغيب حافظين (٨١) وسئل
 القرية التي كنا فيها والعيبر التي اقبلنا فيها وانا لصادقون (٨٢)
 قال بل سؤلت لكم انفسكم امراً فصبر جميل عسى الله ان
 يأتيني بهم جميعاً انه هو العليم الحكيم (٨٣) وتولى عنهم
 وقال يا اسفئ على يوسف وابيضت عيناه من الحزن فهو
 كظيم (٨٤) قالوا تالله تفتؤا تذكر يوسف حتى تكون حرضا او
 تكون من الهالكين (٨٥) قال انما اشكوا بثي وحزني الى الله
 واعلم من الله ما لاتعلمون (٨٦) يا بني اذهبوا فتحسسوا من
 يوسف واخيه ولا تياسوا من روح الله انه لايباس من روح الله
 الا القوم الكافرون (٨٧) فلما دخلوا عليه قالوا يا ايها العزيز
 مسنا واهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الكيل وتصدق
 علينا ان الله يجزي المتصدقين (٨٨) قال هل علمتم ما فعلتم
 بيوسف واخيه اذ انتم جاهلون (٨٩) قالوا انك لانت يوسف
 قال انا يوسف وهذا اخي قد من الله علينا انه من يتق ويصبر
 فان الله لا يضيع اجر المحسنين (٩٠) قالوا تالله لقد آثرك
 الله علينا وان كنا لخاطئين (٩١) قال لا تثريب عليكم اليوم
 يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين (٩٢) اذهبوا بقميصي هذا
 فالقوه على وجه ابي يأت بصيراً وأتوني باهلكم اجمعين (٩٣)

«فلما استیأسوا منه خلصوا نجیاً قال کبیرهم الم تعلموا انّ اباکم قد اخذ علیکم
موثقاً من الله ومن قبل ما فرطتم فی یوسف فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او
یحکم الله لی وهو خیر الحاکمین»

اصرار برادران مفید واقع نشد و از عزیز مصر (یوسف صدیق) قطع امید کردند. بزرگترین برادر که در روایات یهودا نام دارد،^۱ نسبت به چگونگی پیشرفت امور اعتراض کرد و گفت: من دیگر با شما نیستم، کنایه از اینکه از اول هم با شما همراه نبودم. حالا آیا او، همان «قال قائل منهم» در ابتدای داستان است یا شخص دیگری است؟ گفته‌اند که دو تا هستند، ولی از نحوه بیان قرآن معلوم می‌شود که باید یکی باشند.^۲

اگر سؤال کنیم چرا این برادر که در آنجا مخالف کشتن یوسف بوده و پیشنهاد قراردادن او در نهانگاه چاه را داد، حالا از او به «کبیرهم» تعبیر شده است؟ در پاسخ می‌توان گفت: در واقع برادر بزرگ، طرحی را بنا گذاشت و آن اینکه بزرگترها اگر بخواهند حرفشان شنیده شود، باید «قائل منهم» باشند، یعنی به گونه‌ای حرف بزنند (بخصوص اگر دیگران جوان باشند) که یکی از افراد جمع به حساب آیند و آن جمع جوان احساس کنند که این قائل هم از آنها و با آنهاست. یعنی باید با آنان همراهی و همفکری کند تا به این ترتیب بتواند

۱. تفسیر عیاشی، ۱۸۶/۲؛ ولی در عهد عتیق و برخی تفاسیر، یهودا چهارمین فرزند یعقوب به شمار آمده است، و نخستین آنان رؤبین نام دارد (سفر پیدایش، ۳۲/۲۹)؛ از این رو، برخی او را بزرگ به جهت شخصیت و علم و آگاهی دانسته‌اند، نه بزرگ به لحاظ سنی (تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۳۴۷/۲؛ عرائس المجالس، ۱۱۱). بنابراین شگفت نیست که نویسندگان عهد عتیق - که هدف عمده آنان به سخره گرفتن نبوت و پیامبری و هر گونه فضیلت و شرافتی است - نسبت ناروای زنا و غیره به او داده‌اند (سفر پیدایش، ۱/۳۸-۳۰) تا اثری از خوبی و فضیلت این پیغمبرزاده باقی نماند.

۲. قصص الانبیاء نیشابوری، ۱۰۴، ۱۳۷.

از خطرات احتمالی و اقدامات جسورانه و گستاخانه آنان بکاهد؛ اگر در ابتدای داستان می‌گفت من که از شما بزرگترم حرفم این است، علی القاعده پیشنهاد او مورد پذیرش واقع نمی‌شد، ولی در اینجا کار تمام شده است، بنابراین مخالفت خود را علنی کرد و همراه برادران به کنعان برنگشت و پیش یوسف و بنیامین ماند؛ حقیقت هم همین بود که زودتر از برادران دیگر به یوسف ملحق شود و از این دیدار و معاشرت برخوردار شود و غم فراقش زودتر از دیگران پایان پذیرد و همین‌طور هم شد.^۱

برادر بزرگ گفت: «حتی یأذن لی ابي»، یعنی من اذن ندارم از اینجا حرکت کنم، یعنی پدر به من گفته که اگر کار به اینجا رسید که «ان یحاط بکم» و بنیامین را نتوانستید برگردانید، خودت هم برنگرد و در مصر بمان. اگر این مقدره مطلب را در نظر بگیریم «حتی یأذن لی ابي» معنی می‌دهد و گرنه معنایی ندارد. از «الآن یحاط بکم» می‌توان فهمید که حضرت یعقوب می‌دانست بنیامین، در مصر گرفتار می‌شود و برادران هم قدرت بازگرداندن او را ندارند.

«حتی یأذن لی ابي» دستور و اشاره بعدی پدر را نیز در بردارد: «یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه»، علاوه بر این، قبلاً حضرت یعقوب فرموده بود: «عیسی الله ان یأتینی بهم جمیعاً».

اگر نه برادر فهیم و اهل دقت بودند و شمه تأویل الاحادیث می‌داشتند باید می‌فهمیدند که برادر بزرگشان تمام اخبار آنان را به پدر گزارش می‌کرده و یعقوب از ابتدا از همه کارهای آنان با خبر بوده است.^۲

۱. گفته‌اند که یهودا در پایان سفر اول به نه برادر خود، اکرام عزیز مصر و پرسش‌های او و سفارش پدر که از یوسف سراغ بگیرید را گوشزد کرد و به آنان گفت که احتمال می‌رود، عزیز مصر، یوسف باشد؛ ولی برادران بر او برآشفتنند که دیگر از یوسف سخن مگوی، زیرا او مرده است (قصص الانبیاء نیشابوری، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۸).

۲. هشام بن سالم به نقل از امام صادق(ع) آورده است که یوسف از طریق فردی که برای

این نیز گفتنی است که فراز «فلن ابرح الارض حتّى یاذن لی ابي او يحکم الله لی و هو خیر الحاکمین» یکی از طنزهای فاخر قرآنی است. «او یحکم الله لی و هو خیر الحاکمین» اشاره به چیست؟ در واقع منظور برادر بزرگتر از «لی» «لکم» است، یعنی من اینکار را می‌کنم تا ببینم حکم خدا برای شماها چیست؟ اشاره به برادران دارد که برای یک محاکمه بی سر و صدا آماده باشید! تا پایان ماجرابی را که راه انداختید، شاهد باشید و توابعش را بپذیرید!!

«ارجعوا الی ابيکم فقولوا یا ابا انّ ابنک سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنّا للغیب حافظین . و سئل القرية التي کنّا فیها و العیر التي اقبلنا فیها و انا لصادقون . و تولّی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم»
 برادر بزرگتر گفت: به پدر بگویند پسر دزدی کرد، ولی ما جز به آنچه خبر داریم شهادت نمی‌دهیم؛ یعنی کنترل امور پنهانی و پشت پرده در دست ما نیست و ما از غیب اطلاعی نداریم، چه بسا مطلب غیر از این بوده باشد. این گفته وی اشاره دیگری است که او می‌داند قضیه سرقت نبوده و او به واسطه پدر خبر داشته که این طرح در کار است. اما یعقوب از کجا فهمیده بود که یوسف چنین کاری خواهد کرد؟ از آنجا که یوسف قبلاً این زمینه را با گذاردن بضاعت برادران در داخل متاعشان ایجاد کرده بود: «و قال لفتیانہ اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا...». بنابراین، امکان داشت که شبیه آن کار را برای منظور دیگری نیز انجام دهد. این کدها از راه دور بین یوسف و حضرت یعقوب

خریدن آذوقه به مصر آمده بود خبر سلامتی خود را به پدرش حضرت یعقوب (ع) [در ابتدای دوره خشکسالی] رساند (کمال الدین و تمام النعمة، ۱۴۱-۱۴۲). سدیر با استناد به آیه «یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه» از امام باقر (ع) می‌پرسد که آیا حضرت یعقوب (ع) می‌دانست که یوسف زنده است؟ امام در پاسخ فرمودند: آری، می‌دانست (قصص الانبیاء راوندی، ۱/۳۴۷؛ تفسیر عیاشی، ۱۹۰/۲).

مبادله می‌شود^۱ و از نزدیک در اختیار برادر بزرگتر و بنیامین قرار داده می‌شود. در این میان فقط برادران که به اصطلاح خودشان دارند به اصلاح می‌پردازند در حالی که در ادامه کارشان دست به دروغ و تهمت می‌زنند تا قضیه را درست کنند که درست هم نمی‌شود، بی‌خبرند و قرار است همچنان بی‌خبر بمانند! و گرنه از گفته پدرشان: «عسی الله ان یأتینی بهم جمیعاً» باید می‌فهمیدند که الآن یوسف و بنیامین و یهودا با هم هستند.

«و اسئل القرية التي كنا فيها و العیر التي اقبلنا فيها و انا لصادقون»

برادر بزرگ همچنین یادشان می‌دهد که مثل سابق نزد پدر بروید و بر صداقتان تأکید کنید! به کاروانیان و اهل مصر استشهاد کنید. حضرت یعقوب هم جوابش عیناً شبیه جواب اول داستان بود: «فصبرٌ جمیل».

آنجا وقتی فرزندان پیراهن به خون آغشته یوسف را آوردند، یعقوب که نمودار مدّت مدید رنج و فراق را در جلوی خودش می‌دید از خدا استعانت کرد: «قال بل سؤلت لكم انفسکم امرأ، فصبر جمیل؛ والله المستعان علی ما تصفون». اینجا نیز در آخر داستان، «قال بل سؤلت لكم انفسکم امرأ، فصبر جمیل؛ عسی الله ان یأتینی بهم جمیعاً، انه هو العلیم الحکیم».

«انه هو العلیم الحکیم»، دو صفت «علیم» و «حکیم» در این داستان ۳ مرتبه تکرار می‌شود. نسبت علیم و حکیم چه پیامی دارد و در کلّ سوره ناظر بر چیست؟ با تهیة تابلوی سوره یوسف و اتصال این سه موضع، یک مثلث فراگیر را در کلّ سوره خواهیم داشت که گویا همه صحنه‌های گوناگون این داستان را فرا گرفته است. از این رو، می‌توانیم بفهمیم که چرا برای یک جوان بیشتر این دو صفت خداوند - علیم و حکیم - مطرح‌اند؟ و اینکه چرا یک جوان باید ذکر

۱. قصص الانبیاء نیشابوری، ۱۳۴.

و دعایش یا علیم یا حکیم باشد؟ و این دو اسم چه نقشی در سامان دادن امور جوانان دارد؟

حضرت یعقوب خطاب به فرزندانش می‌گوید که شما مطلب را درک نمی‌کنید و از حقایق خبر ندارید، یعنی در خانواده‌ای که پدر شما علم تأویل الاحادیث دارد، برادر شما نیز همین‌طور و اگر شما هم لیاقت نشان می‌دادید این علم را می‌داشتید، ولی نه تنها علم تأویل الاحادیث را ندارید، بلکه عکس آن را دارید: «بل سؤلت لکم انفسکم امرأ»؛ «تسویل» یعنی جا زدن، اشتباه ایجاد کردن برای کسی. تمام مسئله شما عبارتست از اینکه امری برای شما اشتباه شده و شما مطلب را متوجه نشده‌اید.

نظیر این مطلب را خدا به یوسف نیز الهام کرد: «فلما ذهبوا به و اجمعوا ان يجعلوه في غيابة الجب و اوحيانا اليه لتبينهم بأمرهم هذا و هم لايشعرون»؛ بنابراین «بل سؤلت لکم انفسکم امرأ» یعنی «انتم لاتشعرون»، ولی یعقوب ادب را رعایت می‌کند و به جای آنکه بگوید: «لاتشعرون»، یعنی شما نمی‌فهمید، گفت: «بل سؤلت لکم...». اگر پدری به پسرش بگوید: بی شعور؛ چون حرف پدر برای او سند است، او دیگر با شعور نمی‌شود. این درس اخلاق و تربیت است. می‌شود طوری حرف زد که شأن گوینده رعایت شود و شنونده هم ماحصل آن را دریافت کند.

امر چیست؟ امر به بزرگی آفرینش است؛ یعنی نفس شما همه چیز را به شما عوضی نشان می‌دهد. به خودتان سر بزنید و ببینید چقدر از باطن و حقیقت ماجراها دور و بی‌خبرید. حضرت یعقوب این مطلب را با عبارتی بسیار مؤدبانه بیان می‌کند و چون عبارت او سنجیده و درست است در هر دو صحنه عبارت را تکرار می‌کند.

«فتولّی عنهم»؛ حضرت یعقوب پس از این همه سال صبوری و کظم غیظ،

از اینکه می‌بیند در آخرین مراحل، همه چیز در حال روشن شدن است، ولی این نه برادر هنوز هشیار نشده و غافل و از همه جا بی‌خبر هستند، از آنان روی برمی‌گرداند، تا نشان دهد که از غفلت و نادانی مستمر آنان سخت دلگیر و غمگین است. سپس سخن تلخی به زبان آورد و با گفتن «یا اسفنی علی یوسف» نشان داد که چقدر دوری یوسف بر او سخت گذشته است، و از آن بدتر، جهالت و تعصب و درس نگرفتن برادران یوسف از این همه حوادث معنی دار، چه آسیب‌های‌هایی بر روح و جسم او وارد کرده که دیگر طاقتش طاق شده و حوصله نشست و برخاست با آنان را ندارد. چشمان یعقوب بر اثر همین حزن و اندوه سفید شده بود، نه اینکه چشمانش کور و نابینا شده باشد؛^۱ به زبان پزشکی امروزی یعنی آب آورده بود، آب مروارید آورده بود: «وایبضت عیناه من الحزن». در این بیماری سیاهی چشم بر اثر غصه یا شوک به طور موقت سفید می‌شود و بعد از مدتی با شوک مجدد و خوب شدن حالت روحی دوباره به وضع نخست خود بر می‌گردد. در پزشکی عصر حاضر این عارضه را قبل از درمان روحی، با جراحی درمان می‌کنند و بعد از آن مسائل روحی و روانی را از بین می‌برند یا کنترل می‌کنند.

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

«فهو کظیم»، یعنی یعقوب تمام غصه‌ها را تا کنون فروخورده است. مگر یک انسان چقدر ظرفیت دارد؟ حالا پیامبر خدا هم باشد. به قدری این رنج زیاد شده که دیگر توانی برای کظم و فروخوری خشم و به روی خود نیاوردن در او نمانده است.

«قالوا تالله تفتؤا تذکر یوسف حتی تکون حرضاً او تکون من الہالکین . قال انما اشکوا بئنی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لاتعلمون . یا بنی اذهبوا فتحسسوا من

۱. حیوة القلوب، ۱/ ۵۴۸.

یوسف و اخیه و لا تیأسوا من روح الله انه لایبأس من روح الله الا القوم الکافرون . فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الصرّ و جننا بیضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدّق علینا انّ الله یجزی المتصدّقین . قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون»

برادران برای سؤمین بار نزد یوسف می آیند؛ یوسف بلافاصله به آنان می گوید: یادتان هست آن زمانی که جاهل بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟ آنها را متوجّه نخستین اشتباهشان می کند، آن زمان که گفتند: «لیوسف و اخیه احبّ الی ایینا منّا». ناگهان برادران به یاد گفته پدرشان افتادند که سفارش کرده بود: «فتحسّسوا من یوسف و اخیه»؛ و دیدند که یوسف و بنیامین کنار هم هستند.^۱

«قالوا ۛ انک لانت یوسف؟ قال: انا یوسف و هذا اخی، قد منّ الله علینا؛ انه من یتقّ و یصبر فانّ الله لایضیع اجر المحسنین . قالوا: تالله لقد اترک الله علینا و ان کنا لخطائین . قال: لاتتربّ علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین»

برادران خود را خطاکار خواندند و از یوسف عذرخواهی کردند، یوسف نیز بدون هیچ گونه متنی عذر آنان را پذیرفت و گفت: خودتان را سرزنش نکنید و جای هیچ گونه توبیخی نیست «یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین». فعلاً به جای این حرفها بروید و به داد پدر برسید:

«اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیراً و اتونی باهلکم اجمعین»

یعنی وقتی پدر بینا شد همه باهم به مصر بیایید. آنها نیز چنین کردند و برفتند، و با پدر و مادر یوسف و بنیامین و خانواده‌هایشان به مصر آمدند.

۱. ابومسلم اصفهانی «تحسّسوا» را «تعرفوا» معنا کرده است (جامع التأویل، ۳۵۲).

فصل یازدهم
مهاجرت آل یعقوب از کنعان به مصر

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

ولما فصلت العير قال ابوهم اني لاجد ريح يوسف لو لان
تفتدون (٩٤) قالوا تالله انك لفي ضلالك القديم (٩٥)
فلما ان جاء البشير القاه على وجهه فارتد بصيرا قال لم
اقل لكم اني اعلم من الله ما لاتعلمون (٩٦) قالوا يا ابانا
استغفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئين (٩٧) قال سوف استغفر
لكم ربّي انه هو الغفور الرحيم (٩٨) فلما دخلوا على يوسف
أوى اليه ابويه وقال ادخلوا مصر ان شاء الله آمين (٩٩)
ورفع ابويه على العرش وخرّوا له سجدا وقال يا ابت هذا
تأويل رءياي من قبل قد جعلها ربّي حقا وقد احسن بي اذ
اخرجني من السجن وجاء بكم من البدو من بعد ان نزغ
الشیطان بيني وبين اخوتي ان ربّي لطيف لما يشاء انه هو
العليم الحكيم (١٠٠) رب قد آتيتني من الملك وعلمتني من
تاويل الاحاديث فاطر السموات والارض انت وليي في الدنيا
والآخرة توقني مسلما والحقني بالصالحين (١٠١) ذلك من
انباء الغيب نوحيه اليك وما كنت لديهم اذ اجمعوا امرهم وهم
يمكرون (١٠٢) وما اكثر الناس ولو حرصت بمؤمنين (١٠٣)
وما تسئلهم عليه من اجر ان هو الا ذكر للعالمين (١٠٤)

«و لما فصلت العير قال ابوهم اني لأجد ریح يوسف لولا ان تفندون»

وقتی برادران یوسف از سفر سوّم برمی‌گشتند، یوسف پیراهن خود را به برادران داد تا آن را بر چشم‌های پدرشان حضرت یعقوب (ع) بیفکنند تا بینایی اش را که بر اثر غم و غصه و کهولت از دست داده بود، بازیابد. همین که برادران یوسف از مصر جدا شدند و به سمت کنعان حرکت کردند (فاصله این دو شهر حدود یکماه راه بود و اگر با مرکب‌های تندرو و شبانه روزی حرکت می‌کردند می‌توانستند ۱۰ یا ۱۲ روزه این مسیر را طی کنند)،^۱ یعقوب به فرزندانش که طبعاً بیشتر منظور نوادگان او هستند، گفت: اگر سخن مرا به سُخره نگیرید و مرا ملامت نکنید، من بوی پیراهن یوسف را می‌شنوم.

قالوا تالله انك لفي ضلالك القديم؛ جالب است نوادگان یعقوب همان سخن قدیمی پسران یعقوب را که می‌گفتند: «ان ابانا لفي ضلال مبين»، به نوعی تکرار می‌کنند. گویا نوادگان با زبان حال می‌خواهند بگویند که پدر و مادر ما راست می‌گفتند؛ تو از قدیم همچنان سخت در اشتباهی. و هر چه بر سنّ تو افزوده می‌شود، وضعیّت تو بدتر می‌شود. به هر حال، ما ارزش و اعتباری برای سخنان تو قائل نیستیم. چیزی که متأسفانه در بسیاری از خانواده‌ها وجود دارد. معمولاً این گونه لقب‌های ناشایست را ابتدا مادر یا پدر به یکدیگر می‌دهند و بعد به بچه‌ها و از بچه‌ها به نوه‌ها منتقل می‌شود. نگارنده شاهد بود که لقب پدری در خانه‌ای که عروس و پسر دارند، «دیوانه» بود. بچه‌ها و به دنبالش نوه‌ها عادت کرده‌اند و او را دیوانه خطاب می‌کنند.

فلما ان جاء البشير القاه على وجهه فارتد بصيراً قال الم اقل لكم اني اعلم من الله ما لاتعلمون؛ پس از گذشت زمانی نه چندان طولانی (حداکثر یکماه) کاروان به نزدیکی کنعان رسید و پیشاپیش کاروان، برادری که از میان برادران یوسف

۱. تفسیر عیاشی، ۱۷۲/۲، ۱۹۴ و ۱۹۶؛ علل الشرایع، ۱/۴۸ و ۲۴۴. قس: تفسیر قمی، ۳۴۶/۱.

قرار است پیراهن را به صورت یعقوب بیفکنند، زودتر می‌آید؛ بنابراین، «بشیر» لقب اوست نه اسم او.

قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئين. فرزندان یعقوب گفتند: پدرجان ما را ببخش. متأسفانه آنان با اینکه فرزند پیامبرند، ولی جز اندکی از نبوت پدر بهره نبرده‌اند. زیرا، در برابر خطایی که انجام داده‌اند همان جمله‌ای را می‌گویند که عزیز مصر در فرهنگ دور از پیامبری و خداپرستی و خداشناسی به همسرش گفت: «استغفري لذنبک». حضرت یعقوب گفتهٔ آنان را تصحیح می‌کند: «قال سوف استغفر لکم ربّي انه هو الغفور الرحيم»؛ به طور حتم استغفار خواهم کرد، ولی در پیشگاه خداوند، خداوندی که غفور و رحیم است: «انه هو الغفور الرحيم». من کسی نیستم و درست نمی‌دانم که در مقابل من با تعظیم و کرنش، از من عذرخواهی کنید. اینجا می‌توان حال یعقوب را به نظاره نشست که چطور داغ دل او تازه می‌شود وقتی می‌بیند که فرزندانش پس از این همه سال پیامبری او، هنوز درک درستی از خدا و آیین و فرهنگ وحیانی و تعلیم و تربیت پیامبرانهٔ او ندارند. فرزندان به جای آنکه بگویند: پدرجان در پیشگاه خداوند برای ما استغفار کن، از او طلب غفران می‌کنند. در حالی که همسر عزیز مصر پس از چندسالی همنشینی و هم‌صحبتی با یوسف این درس را گرفت که خداوند غفور و رحیم است: «و ما ابزئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربّي ان ربّي غفور رحيم».

فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه و قال ادخلوا مصر ان شاء الله امنين؛ پس از سفر سوم، بنابه دعوت یوسف، عزیز مصر، قرار شد که همهٔ خاندان یعقوب از کنعان به مصر بیایند (و اُتوني باهلكم اجمعين). تعبیر «ابویه» نشان می‌دهد که یعقوب و همسرش که مادر یوسف است نیز به مصر آمدند؛ بنابراین وفات مادر یوسف و بنیامین، سال‌ها پیش از این، و اینکه قبر او در راه کنعان به

مصر بوده، افسانه است.^۱ چندهمسری و ازدواج همزمان یعقوب با دو خواهر نیز از دروغ‌های نویسندگان عهد عتیق است،^۲ حضرت یعقوب پس از اینکه همسرش، «لیه»، ده فرزند پسر و احیاناً دختر یا دخترانی را برای او به دنیا آورد درگذشت،^۳ در نتیجه یعقوب با خواهر همسرش، «راحیل» ازدواج می‌کند، راحیل مادر یوسف و بنیامین به هنگام ورود به مصر زنده است.^۴

ورفع ابویه علی العرش و خزوا له سجداً و قال یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل
قد جعلها ربی حقاً؛ عرش از آن ملک است، عزیز مصر عرش نداشت. بنابراین وقتی یوسف پدر و مادر خود را بر عرش می‌نشانند، یعنی یوسف از مقام عزیزی مصر به مقام پادشاهی مصر ارتقا یافته است؛ چنان که در پایان داستان (آیه ۱۰۱)، حضرت یوسف رسیدن به مقام «مُلک» را عطیه و هدیه خداوند می‌داند و آن را سپاس می‌گوید: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ». ^۵ این گونه روایت داستان از ظرافت‌های بیان قرآن در داستان یوسف صدیق است که بها و اهمیتی به سرنوشت عزیز مصر که چه بر سر او آمده است، نمی‌دهد، همچنین از مرگ ملک مصر و چندوچون آن سخنی به میان نمی‌آورد، بلکه در کمال ایجاز و اختصار همه این مسائل را با هم بیان می‌کند: *توبخ زبان قرآن*

۱. بنا بر گزارش نادرست عهد عتیق، هنگامی که حضرت یعقوب (ع) با مکر و حيله! از فدّان ارام گریخت و خود را از شر پدر زنش، لابان، نجات داد، همسرش راحیل در راه افرات که بیت لحم باشد، بنیامین را به دنیا آورد و از درد زایمان همانجا مُرد و دفن شد (سفر پیدایش، ۱۶/۳۵-۲۰؛ ۷/۴۸).

۲. نک: سفر پیدایش، ۱۷/۲۹-۳۵ و ۱۷/۳۰-۲۴.

۳. گفته شده حضرت یعقوب (ع) شش دختر داشت (قصص الانبیاء نیشابوری، ۱۳۰).

۴. تفسیر طبری، ۱۱۲/۳؛ مجمع البیان، ۳۲۳/۵؛ حیوة القلوب، ۵۳۳/۱.

۵. امام باقر (ع) فرموده‌اند: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَبْعَثِ الْأَنْبِيَاءَ مُلُوكًا فِي الْأَرْضِ إِلَّا ... داود، و سلیمان، و یوسف ... وَأَمَّا يَوْسُفُ فَمَلِكٌ مِصْرَ وَبَرَارِيهَا [و] لَمْ يَجَاوِزْهَا إِلَى غَيْرِهَا» (تفسیر عیاشی، ۳۴۰/۲؛ الخصال، ۲۴۸).

یوسف نهایت ادب و احترام و تکریم و تعظیم را در برابر پدر و مادر انجام داد. نخست آنکه به استقبال پدر و مادر رفت و آنها را در آغوش گرفت (آوئ الیه ابویه) و وارد کاخ خودش کرد و آن دو را بر تخت پادشاهی‌اش نشاند. خیلی طبیعی است که یکی از والدین را سمت راست و دیگری را سمت چپ خودش نشاند. «وَحَزْوًا لَهُ سَجْدًا» عده‌ای از خَدَم و حَسَم نیز به نشانه احترام به سجده افتاده‌اند یعنی، سر تعظیم فرود آورده‌اند که جزو مراسم و آیین ورود مَلِک مصر و تقریباً همه پادشاهان بوده است. بدین ترتیب یوسف که حالا علم تأویل الاحادیث را دارد، به عالم پیش کسوت خودش یعنی به پدرش که عمداً تعبیر خواب دوران کودکی او را نگفت، می‌گوید: پدرجان این است تعبیر رؤیایی که من در کودکی دیدم و گفتم؛ «یا اَبَتِی رَأَيْتَ اَحَدَ عَشْرَ کَوْکَبًا وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ رَأَيْتَهُمْ لِي سَاجِدِينَ»؛ «شمس» و «قمر» شما و مادرم هستید، «اَحَدَ عَشْرَ کَوْکَبًا»، یازده ستاره درخشان نیز یازده برادرم هستند و همان طور که آسمان فقط یازده ستاره ندارد، بلکه برخی شاخص‌اند، یازده برادر من نیز در میان دیگر ستارگان آسمان خاندان یعقوب برجستگی و روشنایی خاصی دارند، «هم» در «رَأَيْتَهُمْ لِي سَاجِدِينَ» نیز همین خادمان دربار پادشاه مصرند که مطابق آیین کشور مصر به هنگام ورود پادشاه تا زمانی که بر تخت پادشاهی جلوس کند به نشانه تعظیم و بزرگداشت به سجده می‌افتند: «حَزْوًا لَهُ سَجْدًا». بنابراین، در قرآن هرگز سجده برادران، چه رسد به پدر و مادرش در برابر یوسف مطرح نشده است و اصولاً دور از هرگونه ادب و فرهنگ است که مهمانانی که به دعوت

۱. الکشف و البیان، ۲۵۹/۵.

۲. از امام باقر(ع) روایت شده است که «اما الشمس فأم یوسف، راحیل؛ والقمر یعقوب واما احد عشر کوکباً فآخوته» (تفسیر قمی، ۳۳۹/۱).

۳. قس: جامع التاویل، ۳۵۳.

صاحبخانه وارد منزل او شده‌اند در برابر او به سجده بیفتند.

اگر ضمیر «هم» در «رأیتهم لی ساجدین» به آن ستاره‌ها و ماه و خورشید برگردد؛ و ستاره‌ها برادران یوسف باشند، در آن صورت باید حضرت یعقوب و مادر یوسف نیز در برابر او سجده کرده باشند. ولی در خواب یوسف، مرجع ضمیر «رأیتهم» غیر از «احد عشر کوباً و الشمس و القمر» است. تعبیر «رأیتهم» نشانگر آن است که این قسمت از خواب برای خود یوسف هم مبهم بود. او عده‌ای ناشناس را دیده بود که در برابر او سر تعظیم فرود آورده‌اند. الآن معلوم شد آن عده همین خدم و حشم دربار پادشاه مصر هستند: «هذا تأویل رؤیای من قبل». حالا معلوم می‌شود که مرجع ضمیر آن «رأیتهم» و فاعل این «خروا» یکی هستند.

اینکه برخی فاعل «خروا» را یوسف و پدر و مادرش و برادرانش دانسته‌اند و گفته‌اند آنان به درگاه خدا سجده کردند، با قرائن تأیید نمی‌شود، چون «لی» در «لی ساجدین» باید با «له» در «خروا له سجداً» یکی باشد.

ممکن است گفته شود چرا حضرت یوسف این گونه آیین‌ها را لغو نکرد؟ این پرسش همواره مبتنی بر یک پیش فرض نادرست است و آن اینکه چون یوسف پیامبر خداست و این گونه مراسم با شئون پیامبری سازگار نیست، پس بایسته بود که یوسف آن‌ها را ملغی می‌کرد، اما یوسف هنوز به مقام پیامبری نرسیده است، بنابراین از یوسف انتظار نمی‌رود که عرف پادشاهی را تغییر دهد و عرف پیامبری را جایگزین آن کند. محمد بن مسلم به نقل از امام باقر(ع) آورده است: «از زمانی که یعقوب و خاندانش به مصر آمدند تا دو سال که یعقوب زنده بود، یوسف پادشاه و یعقوب پیامبر خدا بود. پس از این دو سال که یعقوب رحلت کرد، یوسف پیغمبر و جانشین یعقوب شد؛ آیا سخن خدا را نشنیده‌ای که فرمود:

«ولقد جاءكم يوسف من قبل بالبينات»^۱

و قد احسن بي اذ اخرجني من السجن و جاء بكم من البدو من بعد ان نزع
الشيطان بيني و بين اخوتي؛

من در زندان بودم و خداوند مرا نجات داد، شما نیز به گونه‌ای دیگر محبوس و زندانی بودید و خداوند شما را با انتقال به مصر از بیابان نشینی نجات داد و از این پس زندگی متفاوتی خواهید داشت. شیطان نیز در این امور دخالت می‌کرد. پدرجان شما در کودکی گفتید که «انّ الشيطان للانسان عدوٌّ مبين»، ولی در مصاف خدا و شیطان به طور قطع پیروزی با خداست، زیرا کید شیطان بسیار ضعیف است: «انّ کيد الشيطان کان ضعيفاً» و خداوند من و شما لطیف و خبیر و علیم و حکیم است: «انّ ربّي لطيف لما يشاء انه هو العليم الحكيم».

ربّ قد آتيتني من الملک؛ در اینجا قرآن تصریح به پادشاهی یوسف دارد،^۲ ولی یوسف مانند حضرت سلیمان نمی‌گوید: «رب اغفر لي و هب لي ملكاً لاينبغي لاحد من بعدي» و این تفاوت یوسف با سلیمان است. سخن یوسف صدیق نشانه سپاسگزاری او از خدا به خاطر رسیدن به پادشاهی مصر است، ولی در عین حال آن را چیزی فوق العاده نمی‌داند و در ادامه با گفتن «و الحقني بالصالحين» از خداوند مقام پیامبری را در خواست می‌کند تا در عداد ابراهیم و اسحاق و یعقوب قرار بگیرد و خداوند نیز او را به این مقام می‌رساند، ولی خداوند به دلایلی هرگز به طور صریح از پیامبری یوسف در سوره نسبتاً طولانی یوسف سخنی به میان نمی‌آورد تا داستان جنبه‌الگویی و درس آموزی خود را داشته باشد و کسانی

۱. تفسیر عیاشی، ۱۹۸/۲؛ مجمع البیان، ۴۵۹/۵.

۲. عبدالله بن سلیمان از امام جعفر صادق (ع) نقل کرده است که: «قد کان یوسف بین ائوبه مکرمًا، ثم صار عبداً حتی بیع بأخس وأوکس الثمن، ثم لم یمنع الله ان بلغ به حتی صار مَلِکًا» (تفسیر عیاشی، ۱۷۲/۲).

نگویند چون یوسف پیامبر بود مثلاً آگاه به علم تأویل الاحادیث شد و در نتیجه فقط او و دیگر پیامبران می‌توانند وقایع و حوادث اطراف خود را بدرستی بشناسند و تصمیم‌های درست بگیرند.^۱

همه آنچه را که خداوند متعال در سوره یوسف بیان کرد، مقدمه پیامبری یوسف و برای ایجاد آمادگی و تربیت او برای رسیدن به مقام نبوت بود.



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

۱. بنابراین می‌توان گفت که **سریال داستانی یوسف پیامبر** چه خسارت‌های بزرگ فرهنگی به بار آورده است، به گونه‌ای که نسل‌های بعدی را با چالش‌های بزرگی در شناخت ولایت الهی و نبوت و پیامبری و ارزش‌های آن مواجه خواهد کرد به طوری که آیندگان با دیدن این سریال نمی‌توانند به درستی کارآیی ولایت و نبوت را بشناسند و در نتیجه ارزش حکومت اسلامی و ولایت فقیه نیز ناشناخته باقی می‌ماند.

فصل دوازدهم



مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

وكأين من آية في السموات والارض يمرّون عليها وهم عنها
معرضون (١٠٥) وما يؤمن اكثرهم بالله ألا وهم مشركون
(١٠٦) افأمنوا ان تأتيهم غاشية من عذاب الله او تأتيهم
الساعة بغتة وهم لايشعرون (١٠٧) قل هذه سبيلي ادعوا
الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا
من المشركين (١٠٨) وما ارسلنا من قبلك الا رجالاً نوحى
اليهم من اهل القرى افلم يسيروا في الارض فينظروا
كيف كان عاقبة الذين من قبلهم ولدار الآخرة خير للذين
اتقوا افلا تعقلون (١٠٩) حتى اذا استبأس الرسل وظنوا
انهم قد كذبوا جاءهم نصرنا فنجي من نشاء ولايردّ باسنا
عن القوم المجرمين (١١٠) لقد كان في قصصهم عبرة
لأولي الالباب ما كان حديثاً يفترى ولكن تصديق الذي بين
يديه وتفصيل كلّ شيء وهدى ورحمة لقوم يؤمنون (١١١)

فصل دوازدهم، خاتمه سوره یوسف، و شبیه مقدمه سوره است. خداوند از فلسفه بیان داستان‌ها در قرآن سخن می‌گوید. این خاتمه،^۱ مکمل مقدمه سوره یوسف است؛ و همان طور که در آغاز سوره گفتیم، مقدمه و خاتمه سوره یوسف می‌توانند به عنوان مقدمه و خاتمه همه قصه‌ها و حتی مقدمه و خاتمه هم سوره‌های قرآن مورد توجه قرار بگیرند.

از این پس می‌توانیم با تلاوت بیشتر سوره و پرورش آن در ذهن و قلبمان، سؤالاتی دقیق‌تر و عمیق‌تر طراحی کنیم و مثلاً نکات ظریف تعلیم و تربیت را از رفتار حضرت یعقوب و یوسف و برادرانش به دست آوریم. از ارائه قصه یوسف صدیق نباید پیشاپیش نتیجه‌گیری کنیم که برادران یوسف هیچ حرکت و حرف مثبتی نداشته‌اند. این گونه سؤالات تدبّر می‌خواهد. اگر در جاهایی خداوند سبحان از رفتار یعقوب گزارشی را بیان نمی‌کند، یعنی اینجا زمینه تأمل و دقت است که می‌توان با تدبّر و جست‌وجو در احادیث آن را فهمید، یا اینکه از راه پرسش‌گری روشمند (آیات للسائلین) دامنه آن گفتگوها را متناسب با بیان قرآن کریم حدس زد.

در مقدمه و خاتمه سوره، کلمه «تَعْقِلُونَ» عیناً تکرار می‌شود، و کلمه «قصص» به دو صورت «القصص» در مقدمه و «قصصهم» در خاتمه به کار می‌رود: «لقد كان في قصصهم عبرة لاولي الالباب» (یوسف، ۱۱۱):

پیام اول: گزارش داستان‌ها در قرآن برای تعقل و عبرت گرفتن است، و تنها اولی‌الالباب یعنی خردمندان و صاحب‌دلان وقتی کلام خدا و پیام قرآن را می‌شنوند در پی تعقل و تأمل و درک آن هستند.

«عبرت» از ریشه عبور است. ما غالباً از داستانها عبور می‌کنیم و در مقام

۱. برخی به جای خاتمه از کلمه «نتیجه» استفاده می‌کنند، ولی باید توجه داشته باشیم چون قرآن دائم نتیجه می‌گیرد، «خاتمه» بهتر و دقیق‌تر است.

عبرت قرار نمی‌گیریم. فرق عبرت و عبور این است که در میان کسانی که از جایی عبور می‌کنند، یک عده دست خالی عبور می‌کنند، ولی عده‌ای دیگر توشه‌ای بر می‌دارند و گذر می‌کنند. مثلاً فرض کنید عده‌ای از دامغان عبور می‌کنند. در این میان جمعی از شهر دامغان ظرفی از پسته می‌گیرند و با خود می‌برند و عده‌ای دست خالی گذر می‌کنند. در داستان‌ها نیز خیلی‌ها عبور می‌کنند ولی کمتر کسانی عبرت می‌گیرند و توشه بر می‌دارند. اولی‌الالباب، عبرت گیرندگان از داستان‌ها هستند. اما غیر اولی‌الالباب داستان را می‌خوانند که خوابشان ببرد یا برای اتلاف وقت می‌شنوند، اما اولوالالباب داستان را برای دانستن می‌شنوند.

پیام دوم: در مقدمهٔ سوره می‌خوانیم: «وان كنت من قبله لمن الغافلين»؛ یعنی هرچند که تو ای پیامبر، «به در می‌زند که دیوار بشنود» یعنی شما ای مخاطبان، غافل بودید از آنچه دقیقاً اتفاق افتاده است. در ارتباط با چه کسی و چه چیزی؟ در ارتباط با داستانسرایی دربارهٔ یوسف یا داستانسرایی دربارهٔ همهٔ انبیاء الهی؟ با توجه به خاتمه: «لقد كان في قصصهم...»، منظور از «هم» رسولان الهی است.

«وان كنت من قبله لمن الغافلين»؛ بدین معنا نیت است که تو و اطرافیان ای پیامبر داستان یوسف یا داستان موسی یا نوح را نمی‌دانستید، بلکه منظور از «غفلت»، نبود بصیرت و درس نگرفتن از داستان‌هاست: «قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعني» (یوسف، ۱۰۸). به بیانی دیگر، بسیار تفاوت است بین بیان یک داستان در قرآن - که مردم تا کنون آن را به شیوه‌ای که قرآن می‌گوید، نشنیده‌اند - با بیان آن داستان مثلاً در تورات و انجیل متداول، یا بیان قصه‌گویی که در صدد غافل نگاه داشتن و سرگرم کردن مخاطبان نشان داده‌اند، یا قصه‌های مادر بزرگ‌ها برای خواباندن بچه‌ها.

یوسف

(پرسش‌ها و پاسخ‌ها)

سؤال: چرا عزیز مصر آن مکرها و حیل‌ها را علیه یوسف به کار برد؟

جواب: پاسخ این پرسش را باید در شخصیت منفی عزیز مصر که فردی دنیادار و دنیازده و مستبد و رفاه‌زده است جست‌وجو کرد. امثال این گونه شخصیت‌ها نادر نیستند و شما می‌توانید در اخبار و فیلم‌ها آنان را بیابید؛ آنچنان خباثت و رذالتی دارند که حاضرند همه کس حتی نزدیکان خود را قربانی مکر و حیل خود کنند تا به مقاصد شوم‌شان برسند. عزیز مصر همیشه به خیال خودش آنچنان نقشه می‌کشد که همه نفع و امتیازها را از آن خود کند «عسی ان ینفعنا» و همواره مواظب است طوری نقشه بکشد که کمترین آسیب و ضرری به او نرسد، ولی بر سر دیگران - از جمله همسر و نزدیکانش - هرچه آمد، بیاید؛ برای او فرقی نمی‌کند، آنچنان که آن بلا را بر سر آن زنان درباری آورد و آنان برای اجرای نقشه عزیز مصر دستان خود را طوری بریدند که چه بسا تا آخر عمر ناقص‌العضو شدند (قَطْعَن ایدیهن) و زمانی که ملک/ پادشاه آنان را به خواست یوسف - که محبوس در زندان عزیز مصر است - احضار می‌کند، آثار آن بریدگی‌ها و تباه‌شدگی را هنوز در دستانشان مشاهده می‌کند.

عزیز مصر، یوسف را خرید تا او را به روش خود تربیت کند و برای کار مهمی از او استفاده کند. دلیل این مطلب آن است که اگر برده‌ای را بخرند او را مجبور به کار می‌کنند، ولی در اینجا عزیز، در مورد یوسف به همسرش می‌گوید که این پسر را احترام و اکرام کن و به او رسیدگی کن و حتی پیشنهاد کرد که شاید بخواهیم او را فرزند خود قرار دهیم. این همه برای این بود که یوسف را آن گونه تربیت کنند تا زمانی که وی خلافی بکند و با این عمل، بهانه‌ای از یوسف داشته باشد و او را مجبور سازد که ملک را بکشد و پس از او عزیز مصر به مقام مَلِکی و پادشاهی مصر برسد و طبعاً بعد از او این مقام به پسر خوانده وی یعنی یوسف می‌رسد. البته این در صورتی بود که همه چیز درست پیش برود، اما اگر نقشه‌اش لو می‌رفت، همه گناه را به گردن یوسف می‌انداخت و در مقام وفاداری نسبت به پادشاه یوسف را به اشد مجازات کیفر می‌کرد و چه بسا او را اعدام می‌کرد. این نقشه بی‌رحمانه عزیز مصر با تدبیر و مقاومتی که یوسف انجام داد لو رفت و هرچند پس از چندین سال، پادشاه مصر از آن مطلع شد و عزیز را از مقامش خلع کرد و یوسف را به جای او نشانند.

مؤسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

سؤال: یعنی مقصد عزیز مصر رسیدن به مقام پادشاهی بوده است؟

جواب: آری همین‌طور است. در سوره یوسف، ما هم مَلِک مصر را داریم و هم عزیز مصر را. اگر شما دو تابلو برای سوره یوسف تهیه کنید و در یکی کلمات «کید» و «مکر» و در دیگری کلمات «عزیز» و «مَلِک» را مشخص کنید و مورد مطالعه قرار دهید، می‌توانید بهتر ارتباط این دو را بفهمید و اینکه خداوند برای تحقق امر خود «ان الله بالغ امره» در کنار اهداف عزیز مصر «عسی ان ینفعنا او نتخذة ولداً» چه کارهایی انجام داده است. عزیز مصر می‌خواست به مقام پادشاهی برسد، ولی نه‌تنها به آن مقام دست نیافت بلکه عزیزی مصر را نیز از

دست داد و این مقام به یوسف رسید. در سفر چهارم که به درخواست یوسف همه برادران و دیگر افراد خاندان یعقوب به مصر کوچیدند: «وَأَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» آنان یوسف را در مقام مَلِك و بر تخت پادشاهی مصر (علی العرش) دیدند: «و رَفَعَ أَبُوهُ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَزَا لَهُ سَجْدًا...».

بنابراین می‌توان گفت که پس از فوت پادشاه مصر، این مقام به یوسف رسیده است. البته چون این انتقال آن‌چنان اهمیتی نداشته است، در قرآن از چگونگی فوت پادشاه مصر و کیفیت انتقال مقام پادشاهی به یوسف سخنی به میان نیامده است. متأسفانه پادشاه جوانی که در سریال داستانی یوسف پیامبر نشان داده شد، مانند بسیاری از موارد دیگر در این سریال، ساختگی و نمونه‌ای از افسانه‌سازی‌ها و افسانه‌پردازی‌ها بود. حتی از منظر تاریخ نسبتاً معتبر وجود چنین پادشاه جوانی در آن زمان قابل اثبات و حتی قابل تصوّر نیست، مگر در منابعی که نه تاریخی به شمار می‌آیند و نه دینی و نه اساطیری.^۱

کیفیت خواب ملک نیز نشان می‌دهد که آن خواب را باید انسانی عاقل، پخته و به مراحل کمال رسیده‌ای دیده باشد.^۲ دقت و بررسی خواب ملک نشان

موسسه فرهنگی هنری کانون نشر و ترویج زبان قرآن

۱. در راستای فهم داستان‌های قرآن، شناخت اساطیر و تاریخ و منابع دینی مطرح‌اند، ساخته‌های یهود و اسرائیلیات به‌جدا باید بازشناسی شوند تا روایات و گزارش‌های سره از ناسره تمییز داده شوند. در قرآن کلمه «اساطیر» نُه بار به کار رفته است که می‌توان آنها را افسانه‌های معتبر نامید؛ اعتباری از نوع و جنس خودشان. اینکه برخی مخالفان پیامبر اکرم، قرآن را از «اساطیر الاولین» می‌دانستند می‌خواستند اهمیت و جایگاه قرآن را در حدّ و اندازه اساطیر نخستین نشان دهند، نه اینکه بخواهند شأن و جایگاه قرآن را در حد افسانه‌های مبتذل پایین بیاورند: «اذا تتلى عليه آياتنا قال اساطير الاولين» (مطففین، ۱۳). در عصر حاضر، اساطیر آنچنان اهمیت و جایگاهی یافته‌اند که در دانشگاه‌های معتبر دنیا، رشته‌های مختلف اساطیر تا سطح فوق دکتری تدریس و تحقیق می‌شود.

۲. در قصص الانبیاء نیشابوری آمده است که به هنگام آماده شدن برادران برای برگشت در سفر سوّم، «ملک پیر شده بود و جمله اشغال ملک به وی تسلیم کرده» (ص ۱۴۵).

می‌دهد که خواب انسانی نوجوان یا کودک صفت نبوده است. به هر روی، پس از گذشت حداقل هفت‌سال دوران زندانی یوسف و هفت‌سال عزیزی او در مصر، طبیعی است که ملک مصر از دنیا رفته باشد و حضرت یوسف در جایگاه او قرار بگیرد و دیگر عزیزی در کار نبوده باشد. یعنی اکنون پس از آن تجربه‌ها، ملک مصر کسی است که داشتن عزیز (صدر اعظم، نخست‌وزیر) برای او عبرت شده و دیگر عزیز نمی‌خواهد. حضرت یوسف دریافته است که غالب صدراعظم‌ها از یک قماش‌اند و همواره در صدد توطئه و مکر و حيله‌اند و در بهترین وضعیت، اجرا و پیشبرد برنامه‌های کشور را کند می‌کنند. در سال‌های نخست پیروزی انقلاب اسلامی در کشور عزیزمان ایران، در سازمان امور اداری و استخدامی با استفاده از تحقیق‌های موضوعی در قرآن، صادقانه مطرح کردیم که در جمهوری اسلامی ایران، نیازی به پست نخست‌وزیری نیست. نخست‌وزیری ارث نامبارک رژیم شاهنشاهی بود که با رفتن آن رژیم باید می‌رفت. اگر دفاع خداوند نبود: «انّ الله يدافع عن الذين آمنوا» (حج، ۳۸)، طرح این مسئله می‌توانست برای ما و برگزارکنندگان جلسات بسیار گران تمام شود، ولی بحمدالله طولی نکشید که همه فهمیدند پست نخست‌وزیری اضافی است و پس از مدتی کوتاه این پست از نظام اداری و اجرائی کشور برداشته شد.

سؤال: فرمودید «کید» بیشتر جنبه ذهنی دارد و «مکر» در مرحله عملی است؛ یعنی امکان دارد کید را یک نفر طرّاحی کند، ولی مکر را کسی دیگر عملی کند. اما با توجه به آیه ۳۴ «فصرف عنه كيدهن» و آیه ۵۰ «انّ ربّي بكيدهنّ عليم»، خداوند کید را به زنان نسبت داده است. بنابراین اگر عزیز مصر کید را طرّاحی کرده بود، باید مکر را به زنان نسبت می‌داد.

جواب: اولاً درست است که کید و مکر می‌توانند با هم تفاوت داشته باشند،

ولی این گونه کلمات به راحتی به جای یکدیگر به کار می‌روند؛ ثانیاً در سبک بیانی داستان‌های قرآن که از اسلوب‌های بیانی قرآن است، آنچه ظاهر قضیه است بیان می‌شود تا خواننده قرآن با تدبّر به باطن آن پی ببرد، یعنی چون در آنجا ظواهر امر حاکی از این است که کید نقشه زنان است، قرآن نیز کید را به آنان نسبت می‌دهد. البته در جاهایی که ضرورت اقتضا کند از همان آغاز واقع امر را بیان می‌کند و به ظاهر قضیه اکتفا نمی‌کند.

اسلوب بیانی قرآن در همه جای قرآن نه فقط در داستان یوسف صدیق این گونه است که قسمت‌هایی را بیان می‌کند و قسمت‌هایی را ناگفته می‌گذارد تا انسان متدبّر در قرآن آن قسمت‌ها را بیابد. البته این سخن به معنای نقص و عیب داشتن اسلوب بیانی قرآن نیست، همچنین این ویژگی قرآن به مفهوم لزوم تکمیل بیان قرآن در خارج از قرآن نیست، بلکه هم قسمت‌های گفته شده و هم قسمت‌های ناگفته را باید به کمک اسلوب بیانی خود قرآن فهمید و دریافت کرد. خداوند می‌توانست اساس بیان قرآن را به گونه‌ای سامان دهد که نیاز به تدبّر نداشته باشد، ولی این کار را نکرده است: «**کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته ولیتذکر اولوا الالباب**» (ص: ۲۹)، بنابراین، تدبّر برانگیز بودن قرآن جزو تعریف قرآن است.

قصص قرآن را نیز اگر کسی تدبّر نکند به همه ظرایف و مسائل آن دست پیدا نمی‌کند. یکی از قواعد داستان‌سرایی قرآن این است که گوینده داستان دائم با مخاطب گلاویز نمی‌شود تا بخواهد یکباره ذهنیت او را عوض کند، بلکه در بسیاری از موارد که ضرری ندارد فضا را به گونه‌ای طراحي و بیان می‌کند که خواننده هر طور که صحنه به نظرش رسید، آن را همان طور ببیند، ولی در جای اصلی واقع و حقیقت مطلب بیان می‌شود.

سؤال: آیا همهٔ نقشه‌های عزیز مصر از فراز «عسی ان ینفعا او نتخذہ ولدا» برداشت شده است؟

جواب: نقشه و کید عزیز مصر از همان جا آغاز می‌شود، ولی محدود به آن نیست. تحقیق ما در قصص قرآن، پستوانه و سابقهٔ کارگاه‌های فراوان روش تحقیق موضوعی در قرآن و سوره‌شناسی و تفسیر سوره‌شناختی آیات را دارد. بنابراین ما در فهم قصص قرآن از روش، تجربه و دستاوردهای آن کارگاه‌ها بهره برده‌ایم. مثلاً بر اساس مبانی سوره‌شناسی به سورهٔ رعد، زوج سورهٔ یوسف مراجعه و مضامین دو سوره مقایسه شده است. سوره‌های هم گروه با سورهٔ یوسف مورد توجه هستند. پس تحقیق منحصر به «عسی ان ینفعا او نتخذہ ولدا» نیست. به احادیث اعم از ضعیف و قوی و متون معتبر تاریخی نیز مراجعه شده است، به این ترتیب که ابتدا حاصل مطلب را از قرآن استنباط و استنتاج کرده‌ایم، سپس آن را با حدیث و تاریخ معتبر سنجیده‌ایم. البته این سخن به هیچ وجه به معنای نیاز قرآن به تاریخ نیست و تاریخ کمک اساسی به ما نمی‌کند، بلکه در حد یک وسیلهٔ کمک آموزشی جانبی و یک ابزار پژوهشی در راستای تحلیل محتوا در کار است. *سفر فنی نبی کانون شریعت و ترویج زبان قرآن*

از نگاهی دیگر و بر پایهٔ آیه: «**قل فله الحجة البالغة**»، یکی از مسائلی که از آن غفلت شده و در جای خودش باید به آن توجه داشته باشیم آن است که خداوند برای به ثمر رساندن آنچه اراده اوست فقط پیامبران و کتاب‌های آسمانی را ندارد. تاریخ، اساطیر و اساطیرنگاران و کتیبه و کتیبه نگاران هم از آن خدایند: «**ان الله بالغ امره**»؛ البته درجه‌بندی هم وجود دارد. بنابراین اگر توضیح مکمل گوشه‌ای از «پازل» مطلب‌مان را در تاریخ پیدا کردیم، این عیب نیست چون از دستگاه خدا خارج نشده است، همان طور که پیامبران فرستادهٔ خدایند، مورخان هم از آن خدایند. خداست که تعیین می‌کند کدام کتاب بماند و کدام کتاب از

بین برود. اینکه اکنون کتاب تاریخی باشد که ما مثلاً آداب مصریان در پذیرایی از مهمانان را در آن کشف کنیم (و آت کَلّ واحدة منهِنَّ سکینا) یا موزه‌ای باشد که فرعون را زره بر تن و مومیایی شده بیابیم (فالیوم نتجیک بدنک)، این‌ها را خداوند حفظ کرده است. بنابراین معمار، موزه، خدمه و نگهبان موزه نیز در کار تفسیر قرآنند و تحت امر خدایند، در عین حال درجه‌بندی هم وجود دارد.

سؤال: از کجا معلوم می‌شود که گویندهٔ «ذلک لیعلم انّی لم اخنه بالغیب» مؤنث است، شاید حضرت یوسف باشد؟

جواب: سیاق بهترین دلیل است، زیرا عبارت «ذلک لیعلم...» ادامهٔ اعتراف عزیزه در حضور پادشاه است: «قالت امرأة العزيز الآن ححص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین». ^۱ یوسف نیز قطعاً در زندان است و اینجا حضور ندارد که بخواهد سخن بگوید و هیچ نشانهٔ دیگری نیز وجود ندارد که بخواهیم گوینده این چند عبارت بهم‌پیوسته را دو نفر بدانیم. همچنین، فراز فوق به کلام یوسف شباهتی ندارد. بنابراین اصرار برخی مفسران یا شاعران و ادیبان بر اینکه کلام فوق، سخن یوسف است، ^۲ دلیلی ندارد. ^۳ و به قول استاد ما در حوزهٔ علمیّه اصفهان، این گونه موارد با دو سه من سریشم هم به هم نمی‌چسبند، خودتان و دیگران را به زحمت نیندازید.

سؤال: چرا کاروانیان یوسف را مخفیانه فروختند؟

جواب: سیاق آیات نشان می‌دهد که آنان وقتی به مصر رسیدند متوجه شدند که خوابشان قابل تعبیر نیست، زیرا در هوایی که هنوز کاملاً روشن نیست اگر از آنان سؤال شود که این کودک را از کجا آورده‌اید، پاسخ قانع‌کننده‌ای

۱. غرائب التفسیر وعجائب التأویل، ۵۴۱/۱.

۲. نیز نک: الإسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر، ۲۲۵-۲۲۷.

نداشتند. تا اینجا اراده الهی به واسطه آنها تحقق یافت و عملاً یوسف را صحیح و سالم به مصر رساندند. اکنون نوبت انتقال یوسف به جایی است که قرار است وعده «و کذلک مکننا لیوسف فی الارض» محقق شود. از این رو، کاروانیان وقتی متوجه موقعیت خود شدند و از ترس اینکه مبدا کسی مزاحم آنان بشود و همان چند سکه پول سیاه هم از دستشان برود، طبیعی است به نخستین کسی که به آنان مراجعه کرد، کالا را فروختند. تاریخ نشان می‌دهد در این گونه مواقع معمولاً افراد سرشناس مانند عزیز مصر یا نماینده او برای خرید موارد با ارزش و استثنائی قبل از دیگران سر می‌رسند. حضور آنان قبل از دیگر مردم با دو هدف انجام می‌گرفت: یکی اینکه چون از نظر مالی دستشان برای هر نوع خریدی باز بود، فروشنده را ترغیب به فروش می‌کردند، دوم آنکه اگر فروشنده مبلغ پیشنهادی آنان را قبول نمی‌کرد بلافاصله تهدید می‌کردند که نمی‌گذاریم کالایت را بفروشی و به گونه‌ای دیگر با تو برخورد خواهیم کرد. از تعبیر قرآن «و قال الذی اشتراه من مصر» که در ادامه مشخص می‌شود عزیز مصر است، بر می‌آید که چنین پروسه‌ای طی شده است. دیگرانی که صحنه را به گونه‌ای دیگر طراحی کرده اند، سندی از تاریخ معتبر یا حدیث صحیح ندارند؛ مستند قرآنی نیز اصلاً ندارند.

سؤال: چرا در صحنه مرآوده عزیزه با یوسف، درب اتاق باز بوده است؟

جواب: چون نقشه این گونه طراحی شده بود. تناقض «غَلَقْتَ الْاَبْوَابَ» با «لدى الباب» نشان می‌دهد که صحنه مرآوده، یک نقشه از پیش طراحی شده بود؛ یعنی از یک سو، عزیزه وانمود می‌کرد که درها را نه یک بار بلکه چندبار بسته است، و از سوی دیگر، همینکه یوسف به سمت در می‌رود، در با اشاره عزیز باز می‌شود و او در آستانه در (لدى الباب) حاضر و ناظر بر مسئله است. شیخ

طبرسی به نقل از سدّی آورده است که شاهد و عزیز مصر کنار در نشسته بودند.

سؤال: آیا از ذریّه حضرت یوسف کسی به پیامبری رسید؟

جواب: قرائن و شواهد در بیان سوره یوسف نشان می‌دهد که یوسف زن و فرزندی نداشته^۱ و مانند حضرت عیسی ازدواج نکرده است. زن گرفتن جزو شرایط پیامبر شدن و پیامبر ماندن نبود. یوسف همین که خاندان حضرت یعقوب را فراخواند، طبعاً بچه‌های خاندان یعقوب بچه‌های او نیز به شمار آمدند. تنها تعبیری که برای حضرت یوسف در غیر سوره یوسف آمده عبارت است از: «و لقد جاءکم یوسف من قبل بالینات فما زلتم فی شکّ ممّا جاءکم به حتی اذا هلك قلتم لن یبعث الله من بعده رسولا کذلک یضلّ الله من هو مسرف مرتاب» (مؤمن، ۳۴). این همان تعبیری است که در آخر سوره نساء، آیه ۱۷۶ برای کسی که بمیرد و زن و فرزندی نداشته باشد، آمده است: «قل الله یتفیکم فی الکلاله ان امرؤ هلك لیس له ولد».

سؤال: آیا روایتی که می‌گوید چون یوسف مقابل پدر از اسب پیاده نشد از

ذریّه او کسی به پیامبری نرسید، درست است؟

جواب: خیر، نادرست است، زیرا یوسف اصلاً زن و فرزندی نداشته است تا کسی بتواند از ذریّه او به پیامبری برسد. افسانه‌با فان که برای او زن و فرزندان جعل کرده‌اند، به ناچار سبب نرسیدن فرزندان نداشته یوسف به پیامبری را با داستان دروغ دیگری ارتباط داده و روایتی جعلی را این گونه ساخته‌اند که وقتی

۱. ابوبصیر از امام باقر(ع) روایت کرده است: «فلما دخلوا علی یوسف فی دار الملک اعتنق اباه فقیله وبکی،... ثم دخل منزله فآدھن فاکتحل ولیس ثياب العرّ والمُلک ثم خرج إلیهم،... ولم یکن یوسف فی تلک العشرین سنة یدھن... ولا یمس النساء حتی جمع الله بیعقوب شمله، جمع ینه و بین یعقوب واخوته» (تفسیر عیاشی، ۱۹۷/۲).

یوسف به استقبال پدر آمد، حضرت یعقوب(ع) از مرکب پیاده شد، ولی شوکت پادشاهی یوسف مانع شد که او از اسب پیاده شود؛ بلافاصله جبرئیل به یوسف خبر داد که در نتیجه این عمل، از صلب تو کسی به پیامبری نخواهد رسید.^۱ در حالی که پیاده نشدن یوسف از اسب با «آویٰ إلیه ابویه» و «رفع ابویه علی العرش» سازگاری ندارد. اصلاً شاید بتوان گفت که یوسف هیچ وقت روی عرش (تخت پادشاه مصر) ننشست؛ همان طور که ما یوسف‌های زمانه را دیدیم که حاضر نشدند روی عرش‌های پیشین بنشینند. نگارنده شاهد بود که مرحوم شهید مفتّح با اینکه عضو شورای انقلاب بود و عملاً ریاست دانشکده الهیات را داشت، حاضر نشد یک لحظه روی صندلی ریاست دانشکده الهیات بنشیند، بلکه تا آخر روی مبل و صندلی ارباب رجوع می‌نشست.

سؤال: در عصر کنونی چگونه می‌توانیم «قوم صالحین» را بشناسیم تا مانند فرزندان یعقوب اشتباه نکنیم؟

جواب: منظورتان این است که چگونه می‌توان آن را با اوضاع و احوال خودمان تطبیق بدهیم. من در حدّ کلید بحث اشاره کردم، برای دریافت بهتر مطلب باید تأمل و بررسی بیشتری داشته باشید.

رهبر معظم انقلاب در آغاز امسال فرمودند که جوانان باید احساس مسئولیت کنند و مصلحان اصلی جامعه باشند. باید محور اصلی و اساسی اصلاح‌گری جوانان مملکت باشند، ولی به این شرط که نخواهند غیر جوانان را از صحنه بیرون کنند. مرکز تجربه و خردورزی کسانی هستند که این مراحل را گذرانده اند. بنابراین اگر بر محور بودن جوانان تأکید می‌شود به معنای جوان‌گرایی‌های ناسنجیده و شتاب زده نیست.^۲ جوان‌گرایی باید با رعایت همه شرایط و مبانی

۱. علل الشراعی، ۱/۵۵، قس: قصص الانبیاء نیشابوری، ۱۴۵؛ تاج القصص، ۲/۹۰۲.

۲. نک: بیانات در دیدار جمعی از جوانان، ۱۳۷۷/۲/۸، پایگاه اطلاع رسانی مقام معظم رهبری (<http://leader.ir>)؛ و کتاب «دولت جوان حزب اللهی»، فصل دوم، انتشارات انقلاب اسلامی.

و اصول باشد، و حقوق و مراتب همگان لحاظ شود. فرزندان جایگاه پدران و مادران را بشناسند و والدین جایگاه فرزندان را رعایت کنند که خطوط اصلی همه آنها در سوره یوسف بیان شده است. می توان بخوبی دید که خداوند نحوه برخورد های حضرت یعقوب با فرزندان را در چه جایگاهی قرار می دهد؟ و کدام رفتار را تأیید می کند و کدام یک را نمی پذیرد؟

منطق قرآن این است که «لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة» (احزاب، ۲۱). بنابراین حضرت یعقوب و حضرت یوسف و دیگر پیامبران الهی همه جا اسوة حسنة ما نیستند. حتی قصه یوسف صدیق، با اینکه یک قصه هدایت آفرین و یک مکتب تعلیم و تربیت است، ولی یوسف در همه موارد الگو و اسوة حسنة ما نیست. همان طور که قرآن سیره پیامبران چه قبل و چه بعد از پیامبری شان را با سیره پیامبر خاتم مقایسه می کند و در اختیار ما می گذارد، از ما مسلمانان نیز می خواهد که همواره سیره خاتم پیامبران را با سیره دیگر انبیاء الهی مقایسه کنیم. بنابراین، ما باید سبک زندگی مان را در حوزه های آموزشی، فرهنگی، تعلیم و تربیت و ... با الگوهای حضرت رسول اکرم، مولای متقیان و ائمه اطهار، کسانی که ما معتقدیم هم شان پیامبرند و اسوة حسنة ما می باشند، سامان بدهیم. قرآن از ما می خواهد که آنچه در داستان پیامبران و دیگر قصه ها آمده است را با این اسوه ها بسنجیم و بفهمیم و بینش عمیقی پیدا کنیم. در پایان داستان یوسف، خداوند می فرماید: «قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعني». همه این داستان ها و گفت و شنودها و فراز و نشیب ها برای ایجاد بصیرت و برای اینکه علم تأویل الاحادیث علم رایجی بشود بوده است. برای اینکه جوانان ما که چشم امید ما به آنهاست، بتوانند توان های بصیرتی، دانشی و بینشی و علم و حکمت را کسب کنند. از علیم و حکیم بودن خداوند بهره ای داشته باشند و فراخور حال خود از علم تأویل الاحادیث بهره مند باشند و بتوانند

ارتباط مسائل را با هم ببینند و بسنجند.

آموزش و پرورش ما با الگو گرفتن از این داستان و مقایسه آن با اسوه‌های حسنه باید ببیند آیا صحیح است که ما در آغاز سال تحصیلی همه درس‌ها را در قالب یک کتاب مشخص با معلم و تاریخ امتحانی معین ارائه کنیم؟ معلم نیز فقط به متن کتاب محدود شود و همان‌ها را درس بدهد و دانش‌آموزان نیز در شب امتحان با زجر دادن خود و دیگران، همان مطالب را طوطی‌وار حفظ کنند و در برگه امتحان بازنویسی نمایند؟ این وضعیت آموزش و پرورش دور از قرآن است. اما اگر بخواهیم با الگوی سوره یوسف حرکت کنیم نباید چیزی را آماده در اختیار دانش‌آموز قرار دهیم، بلکه باید او را در ابتدای راه قرار دهیم تا خودش علم را دریابد و حکمت را خودش لمس و احساس کند: «و کذلک یجتیبک ربک و یعلمک من تأویل الاحادیث و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب».

قرآن برای نحوه انتقال حکمت از لقمان به پسرش بها و ارزشی قائل نیست، «و اذ قال لقمان لابنه و هو یعظه یا بنی لا تشرک بالله» (لقمان، ۱۳)؛ فرض کنیم که فرزند لقمان به این خواست پدر پاسخ مثبت داده و «چشم» گفته باشد، چشم‌گفتن فرزند بدون اینکه مسئله لا تشرک بالله را فهمیده باشد - حتی اگر این چشم‌گفتن و نصیحت یکصدبار هم تکرار شود - چه ارزشی دارد؟ آیا لقمان قبل و بعد از این نصیحت و موعظه، توضیحی را اضافه کرده است تا زمینه گفت و شنود و پذیرش آن فراهم گردد؟

یکی از نقاط قوت کار حضرت یعقوب که مورد تأیید و تأکید خداوند است، آن جایی است که فرزندانش را در مسیری قرار می‌دهد که خودشان حقایق را درک کنند، و به خطاهای خود پی ببرند، و بدانند هر خوابی تعبیر ندارد، و بفهمند که یک فریاد کشیدن و ادعای تو خالی کردن به معنای اصلاح‌گری و به نتیجه رساندن کار نیست، و چقدر جمله‌ای مانند «ان ابانا لفي ضلال مبين» می‌تواند

بازتاب‌های منفی و پیامدهای خطرناک داشته باشد.

از سوی دیگر، قرآن با ارائه گفت‌وگوی داود و سلیمان، و ابراهیم و اسماعیل نشان می‌دهد که رابطهٔ درست پدر و فرزند چگونه تعریف می‌شود، آنجا که اسماعیل به پدرش ابراهیم گفت: «یا اَبْتِ افْعَلْ ما تَوْمَرُ، سَتَجِدُنِي اِنْ شاءَ اللهُ مِنَ الصَّابِرِيْنَ»؛ تو پدر من هستی و من از همه نظر تو را قبول دارم و در اختیار تو هستم؛ بنابراین اگر سرم را بر زمین بگذاری و در مقام بریدن آن باشی، اعتراضی ندارم؛ زیرا، فرمان خدا را درک می‌کنم و می‌دانم افزون بر تبعیت از تو به عنوان پدر، تحت امر خدا هستم و هر دو بندهٔ خدا و تسلیم امر او هستیم: «فَلَمَّا اسْلَمَا وَ تَلَّهَ لِلْحَبِيْبِيْنَ». این آیات در فضاهای مختلف داستان‌های قرآن به هم پیوند می‌خورد، پیوندی بسیار زیباتر و عمیق‌تر و ماندگارتر از پیوندهای ساختگی در رمان‌نویسی و مانند آن.

قصهٔ یوسف صدیق، قصهٔ جوانان در موقعیت‌های مختلف است. ما اگر قصه‌های قرآن را خوب بفهمیم و با الگوهای قرآنی با جوانان رفتار کنیم تا بدانند که ما عالمانه و حکیمانه و بدون هیچ قصد و غرض خاصی در صدد هدایت و تعلیم آنان هستیم، به ما ایمان خواهند آورد و در این فضا همه جایگاه خود را به خوبی تشخیص می‌دهند و می‌فهمند کجا و چه زمانی می‌توانند از پدر و مادر کمک بگیرند و کجا نباید این کار را انجام دهند. پدران و مادران و معلمان و مدیران و رهبران جامعه نیز جایگاه خود را به خوبی خواهند فهمید. اگر مسیر هدایت را غیر از راه قرآن بجوییم، به زحمت می‌توان به نتایج دلخواه و درست رسید.

تا زمانی که ما قصه‌های قرآن را با روایات اسرائیلی بیان می‌کنیم، آب به آسیاب دشمن می‌ریزیم و نسلمان را عاشق آنها تربیت می‌کنیم.

چو بد کشتی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

طبیعی است که وقتی «ماش» بکاری نباید انتظار درو کردن «عدس» را داشته باشی؛ هرگونه عمل کنیم نتایج را همان طور دریافت می‌کنیم. وقتی خودمان را حذف و قرآن را ترویج کنیم و در کنار فرزندانمان بی‌شائبه و بی‌ادعا بنشینیم و تعالیم قرآن را وارد زندگی کنیم، نتیجه می‌گیریم.

سؤال: علت محبت بیش از اندازه حضرت یعقوب به یوسف چه بود؟

جواب: این محبت بیش از اندازه نبود؛^۱ بلکه برادران یوسف، محبت یعقوب به خودشان را در دوران کودکی با محبتی که اکنون یعقوب نسبت به یوسف و بنیامین داشت، مقایسه می‌کردند و این تفاوت کیفیت محبت را نمی‌پسندیدند؛ در حالی که رفتار یعقوب طبیعی بود، زیرا او اکنون پدری پیر و سالخورده است و یوسف و بنیامین خردسال‌ترین فرزندان او هستند. بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که یعقوب در این وضعیت به همان شیوه قبلی اش به فرزندانش محبت کند. برادران یوسف نیز نمی‌گویند پدرمان یعقوب خیلی زیاد به یوسف و بنیامین محبت می‌کند، بلکه تعبیر «اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا» را به کار می‌برند. با فرض اینکه شیوه محبت یعقوب اشتباه بود، آیا باید آنگونه با پدر و یوسف رفتار می‌کردند؟ چرا زودتر به فکر اصلاح نیفتادند؟ و چرا عاقلانه و از راه صحیح، به حل مسئله نپرداختند؟ حال که می‌خواهند قوم صالحین باشند چرا با عمل صالح آغاز نمی‌کنند؟ خود برادران یوسف بیشترین نقش را در این کار به ظاهر اشتباه از سوی پدر داشتند؛ زیرا آنان با پدر و مادرشان نشست و برخاست و گفت و شنودی نداشتند و آن دو را در دوران پیری با دو فرزند خردسال رها و

۱. متأسفانه این مسئله نیز از عهد عتیق سرچشمه می‌گیرد: «اسرائیل، یوسف را از سایر پسران خود بیشتر دوست داشتی، زیرا که او پسر پیری او بود، و برایش ردایی بلند ساخت؛ و چون برادرانش دیدند که پدر ایشان، او را بیشتر از همه برادرانش دوست می‌دارد، از او کینه داشتند و نمی‌توانستند با وی به سلامتی سخن گویند» (سفر پیدایش، ۳۷/۳-۴).

منزوی کرده بودند.

برادران یوسف انتظار داشتند که حضرت یعقوب(ع) با یوسف و بنیامین هم مانند آنان رفتار کند، و بگذارد که به موقع راهی میدان‌های پرخطر زندگی شوند. بسیار می‌شود که درک و تشخیص جوانان و حتی نوجوانان دربارهٔ پاره‌ای از مسائل بهتر از بزرگترهاست؛ اما، این موضوع نباید باعث آن بشود که جوان‌ترها چشمانشان را ببندند، و رعایت حرمت پدر و مادر و مربیان و بزرگترهایشان را نکنند. اشتباه برادران یوسف همین جا بود. در قضاوت عجله کردند و دچار آفت بزرگ پیشداوری شدند، و بدتر از آن، بدون این که مطلب را با پدرشان در میان بگذارند دست به اقدام زدند. چه بسا اگر موضوع را نزد پدر مطرح می‌کردند، پدرشان در می‌یافت که فرزندانش به سن و سالی رسیده‌اند که می‌توانند تربیت برادران کوچکترشان را برعهده بگیرند، خیلی هم خوشحال می‌شد، و حتی - در بست - تمامی امور مربوط به تربیت یوسف و بنیامین را برعهده آنان می‌گذاشت. به جای این کار، خودشان بریدند و دوختند و... شد آنچه شد و نشد آنچه می‌بایست می‌شد.

قرآن کریم الگوهای تعامل صحیح با والدین را در اختیار ما گذاشته است: «واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما كما ربياني صغيرا» (اسراء، ۲۴). باید پدر و مادر را احترام و تکریم کرد و از آن دو کمک و مشورت گرفت، اگر مطالبشان نیکو و جالب بود، استفاده کرد و اگر نبود، مؤدبانه با آنان مدارا نمود: «وقل لهما قولا ميسورا»؛ به گونه‌ای صحبت کنید که رنجیده خاطر نشوند: «فلا تقل لهما آف». وقتی به سفری کوتاه یا بلند یا بازدید می‌روید و در جمعی حاضر می‌شوید با پدر و مادر بروید و حضور آنان را کسر شأن خود ندانید. می‌توان با افکار بلند و سنجیده و ورزیده و حکیمانه با پدر و مادر و با بزرگان جامعه و نسل قبلی حرکت کرد. در تعالیم اسوهٔ حسنه نیز آمده است: «وقرؤا كبارکم و

ارحموا صغارکم».

سؤال: آیا مکر زنانه از قبل وجود داشته ...؟

جواب: اگر در زمان‌های قبلی نیز وجود داشته، همین گونه بوده است. بارها در داستان‌ها و کتاب‌های تاریخی می‌خوانیم که مثلاً انقراض فلان مملکت یا آغاز فلان جنگ نتیجه توطئه زن یا زانی بوده است، ولی قرآن کریم با قصه یوسف نشان می‌دهد که بروید و باطن داستان و تاریخ را با روش‌هایی که آن کاوش‌ها می‌طلبند، بکاویید، بدون تردید در خواهید یافت که چه بسا در پشت پرده آن توطئه‌ها دست یک مرد نامرد قرار دارد و این نامردی آن قدر شدید و فراگیر است که اصلاً چهره مکار و طراح اصلی توطئه دیده نمی‌شود. بنابراین بسیاری از مشهورات تاریخی، ساخته و پرداخته مردان حيله‌گر یا انسان‌های کم‌خرد و نادان است. همان طور که در طنزی آمده است: به فردی گفتند آیا در شهر شما آثار باستانی وجود دارد؟ گفت: نه، ولی دارند برای شهرمان می‌سازند! در قرآن مجید، زن سمبل معرفت، خردورزی، دانش و حکمت، و عرفان و عواطف بسیار زیبا و عمیق انسانی است و مرد در کنار زن از این امتیازات بهره‌مند است. در مکتب قرآن، مرد بدون زن، هیچ فضیلت و ارزشی ندارد و با حذف زن، هیچ علم و حکمت و عرفانی به وجود نمی‌آید و باقی نمی‌ماند.

در ظاهر، وقتی اندیشمندان، ادیبان و هنرمندان را شمارش می‌کنید می‌بینید که همه مردند و اگر در آن میان چند زن هم وجود داشته باشند، دیده نمی‌شوند. آیا واقعاً زنان در گسترش مرزهای دانش، اختراعات و اکتشافات و خلق آثار هنری و ادبی نقشی نداشته‌اند؟ و آیا تعدادشان بسیار کمتر از مردان بوده است؟ آیا پدیده‌ای مانند پروین اعتصامی در تاریخ ادبیات ما یک پدیده عجیب و غریب است؟ یا اینکه مانند او بسیار می‌توانسته‌اند باشند، ولی آنچنان با آنان برخورد

شده است که در دم خفه شده و به ثمر نرسیده اند؛ و اگر به ثمر رسیده اند، نشان داده نشده اند و اگر نشان داده شده‌اند خیلی زود به فراموشی سپرده شده‌اند. بنابراین دیگر زنان یا مطرح نشده یا مطرح نمانده‌اند. پروین اعتصامی به دلایل مختلف از این آسیب‌ها محفوظ مانده است، ولی زندگانی ایثارگرانه و کوتاه او شهادت‌گونه به پایان می‌رسد.

خداوند در قرآن اعلام می‌کند: ای اهل عالم بیایید و ببینید که ما زکریای که‌نسال و شیخ الانبیاء را در کلاس درس عرفان دخترکی به نام مریم می‌نشانیم که پیامبر نیست و پیامبر هم نخواهد شد، آنهم نه به دلیل زن بودن، بلکه به دلیل «الله اعلم حیث یجعل رسالته». زکریا اگر در این کلاس درس شرکت نمی‌کرد، یحیی را به او نمی‌دادیم.

عمری بر زکریا گذشته بود ولی بلد نبود دعایی کند که بلافاصله مستجاب شود. زکریا از خداوند فرزند می‌خواست ولی همواره فکر می‌کرد که با توجه به پیری خودش و نازا بودن زنش این امر چگونه ممکن است اتفاق بیفتد: «قال رب انی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیباً و لم اکن بدعائک رب شقیاً... و کانت امراتی عاقراً فهب لی من لدنک ولیداً. قال رب انی یغون لی غلام و کانت امراتی عاقراً و قد بلغت من الکبر عتیا» (مریم، ۴ و ۵ و ۸)؛ تا اینکه مریم به او درس داد:

«کَلِمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا، قَالَ: يَا مَرْيَمُ انْتِ لَكِ هَذَا؟
قَالَتْ: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، اِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (آل عمران، ۳۷).

تو ای زکریا از خداوند فرزند می‌خواهی یا می‌خواهی خداوند فرزندت را با فیلمنامه و سناریویی که تو برای خدا می‌نویسی، برایت فراهم کند؟ آیا می‌خواهی فیلمنامه‌ای را که نوشته‌ای و خدا آن را برای تو اجرا کرد، بعداً به خودت نشان بدهی که من بودم...؟ آیا «اکبر» بودن خدا را محدود کرده‌ای یا از آن غافل شده‌ای؟ آیا شأن خدا را در حدّ یک مجری پایین آورده‌ای؟ ولی باید بدانی که

در دستگاه عظیم و حکیمانه خدا این شوخی‌ها و این طرز تفکرها جایی ندارد و عزت و کبریایی خدا همواره باید لحاظ گردد.

زکریا همین که از مریم آموخت: «ان الله يرزق من يشاء بغير حساب»، بلافاصله دعایی کرد که با دعا‌های قبلی او بسیار متفاوت بود: «هنالك دعا زكريا ربه، قال رب هب لي من لدنك ذرية طيبة انك سميع الدعاء» (آل عمران، ۳۸). خداوند نیز بلافاصله دعای او را مستجاب کرد: «فنادته الملائكة و هو قائم يصلي في المحراب ان الله يبشرك بيحيى مصدقاً بكلمة من الله و سيّداً و حصواً و نبياً من الصالحين» (آل عمران، ۳۹)؛ ولی زکریا که هنوز به کفالت و وکالت فراگیر خداوند عمیقاً باور نداشت، نشانه خواست: «قال رب اجعل لي آية قال آيتك الا تكلم الناس ثلاث ليال سويا» (مریم، ۱۰)؛ خدا نیز نشانه را سه روز روزۀ سکوت قرار داد تا هم زکریا به خود آید و هم اطرافیان او کمی از دعاها و ناله‌های او در امان باشند. بجای گفتن و گفتن، بایسته است انسان معرفت و شناخت پیدا کند و به باورهای خود ایمان داشته باشد تا نتیجه آن را در زندگی خود ببیند. «الله اکبر» بگوید و پای این اعتقاد و گفته خود استوار بایستد و کسی غیر از خدا را واقعاً بزرگ نبیند و نداند، مانند «الله اکبر»ی که رسول خدا و پیروان راستین او از صدر اسلام تا کنون گفته اند، الله اکبری که سید الشهداء امام حسین، حضرت علی اکبر و قاسم بن الحسن در صحرای کربلا و رزمندگان ما در جبهه‌ها گفتند و در عمل به آن پایبند بودند.

حرف زدن بدون شناخت و عرفان و عمل چه فایده‌ای دارد؟ جز اینکه گوش خود و اطرافیان را به درد آوری و هر چه بیشتر دیگران را از خدا و دینداری فراری دهی و به جای آنکه به مردم راه مستقیم را نشان دهی، آنان را به بیراهه‌ها ببری. بجز قرآن کریم، در عالم کتابی نیست که بتوان از قصه‌های او این چنین درس‌هایی را آموخت و چنین بهره‌هایی را برد: «نحن نقص عليك

احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن».

سؤال: آیا در اسلام روزه سکوت داریم؟

جواب: روزه شرعی سکوت نداریم، ولی توصیه به سکوت داریم، زیرا سخن نگفتن در بسیاری از جاها، بهترین تدبیر است؛ خیلی از مواقع بهترین مدیریت به مرخصی رفتن؛ یا غایب شدن با رعایت همهٔ جهات است. در تعلیم و تربیت به ویژه در دورهٔ ابتدایی، معلّم می‌تواند با سکوت خودش درس‌های بسیاری به شاگردان بدهد که با سخن گفتن به دست نمی‌آید.^۱ می‌توان از دانش آموزان خواست که ده دقیقه سکوت معلّم را شرح بدهند.

مادران نیز می‌توانند از فرزندان خود بخواهند که پنج دقیقه سکوت مادر را توضیح دهند. با این سکوت چقدر فاصله‌ها از بین می‌رود و چه ارتباط عمیقی میان فرزند و مادر به وجود می‌آید و چه موضوعات جالبی را برای گفت و گو میان مادر و فرزند پیش می‌آورد.

حرف زدن همیشه جالب نیست، بسیاری از مواقع بهترین حرف، نزدن آن حرف است. ائمهٔ طاهرین (ع) می‌فرمایند: «**ان كان كلامك من فضة فسكوتك من ذهب**»؛ اگر کلام تو از نقره باشد، سکوتت طلاست. در بسیاری از جاها اگر ما بهترین کلام و زیباترین سخن‌مان را کمی دیرتر و سنجیده‌تر بیان کنیم نتایج بیشتری دریافت خواهیم کرد. اصولاً اگر ما با سکوت بتوانیم نتیجه لازم را بگیریم بهتر است یا با گفتن؟ رزمنده‌ای که با شلیک گلوله پیروز می‌شود موفق‌تر است یا رزمنده‌ای که بدون شلیک گلوله پیروز می‌شود؟ رزمنده دوم هم پیروز

۱. نگارنده هنوز خاطره ورود استاد دانشکدهٔ الهیات تهران را در نخستین روز ورود دانشجویان جدید به کلاس‌های دانشکده را به یاد دارد که ایشان با سکوت و نگاه‌های زیبا و عمیق و پر محتوای خود چه درس‌های بزرگی به ما دادند.

شده و هم خشاب تفنگش همچنان پُر است.

دانشی‌مرد و هنرمندی فرزانه می‌گفت: مادری که بر سر فرزندش فریاد می‌زند، نمی‌داند که چقدر شکوه و وقار خود را در مقابل فرزندش از دست می‌دهد. اگر همین مادر خودش را کنترل کند و حتی اگر می‌خواهد فریاد بزند یک دقیقه دیرتر بزند، یک مقدار صدای خود را پایین بیاورد، موفق‌تر خواهد بود. اگر مادران و پدران ما بدانند که با نگاه تا چه اندازه می‌توانند در تعلیم و تربیت اثرگذار باشند، بی‌جهت از وسائلی چون نصیحت‌های پی‌در پی، غُر زدن، حرص خوردن و عصبانی شدن استفاده نمی‌کردند و سلامتی خود و خانواده را به خطر نمی‌انداختند.

پیامبر اکرم در بسیاری از مواقع با سکوت و نگاهشان افراد را تربیت می‌کردند؛ گاهی با نگاه به کسی و گاهی با برداشتن نگاه از کسی. ایشان با مقدار نگاه و نحوه نگاه و هیئت چهره و صورت عمل می‌کردند و نتیجه می‌گرفتند. ما به سبب دوری از این الگوها چقدر دچار خسران و زیان شده‌ایم، مانند کسانی که بر روی گنج نشسته‌اند ولی غافل از آن، دچار فقر و فلاکت گردیده‌اند؛ یا در کنار چشمه گوارای آبی هستند، ولی از تشنگی دست و پا می‌زنند و حاضر نیستند خودشان را چند قدم جلو بکشند، در نتیجه یا به وضع فلاکت‌باری می‌میرند یا آب آلوده را از دستان حيله‌گر دشمنان قسم خورده‌شان می‌گیرند و می‌نوشند و بنده حلقه به گوش آنان می‌شوند. متأسفانه وضعیت جهان اسلام و مسلمانان این چنین است.

سؤال: آیا خواب دو هم‌زدانی یوسف نیز نقشه بود؟

جواب: آری، نقشه و طراحي عزيز مصر بود. خواب و تعبیر خواب یکی از مؤلفه‌های فرهنگی و اجتماعی مصر آن زمان است؛ و در دربار، معبران خواب جایگاه ویژه‌ای دارند. عزیز مصر با آگاهی از دانش یوسف، از خواب به عنوان

نقشه‌ای دیگر علیه یوسف استفاده می‌کند؛ به این ترتیب که همزمان با ورود یوسف به زندان، عزیز مصر، ساقی پادشاه و سرآشپز یا خبّاز پادشاه را نیز همراه یوسف به زندان می‌اندازد تا قدرت و نفوذ خود را به رخ یوسف بکشد که من می‌توانم هر کاری را - حتی در مواردی که در حیطة و اختیار پادشاه مصر است - انجام بدهم و کسی را یارای مقابله با من نیست. درست است شخص اوّل مملکت مصر، ملّک و پادشاه مصر است، ولی مقام او تشریفاتی است و کسی که در حقیقت فرمانروایی می‌کند من (عزیز مصر) هستم؛ پس یوسف، حواست را خوب جمع کن و بین با چه کسی طرفی! تو باید غلام و بنده سرپاگوش من باشی تا هر کاری را که از تو خواستم بدون هیچ گونه تردیدی انجام دهی. جالب توجه است، زندانی که یوسف در آن بود، زندان اختصاصی عزیز مصر بود که پادشاه نیز از آن خبر نداشت^۱ و فقط سه نفر زندانی داشت: «ودخل معه السجن فتیان» که دو نفر آن نیامده رفتند و فقط یوسف در آن زندان چند سال ماند: «فلبث فی السجن بضع سنین». اینکه یوسف در زندان عمومی شهر محبوس شد و با ورود او به زندان، برخی به او ایمان آوردند و او را امام خود کردند، همه افسانه بافی است؛ زیرا این حوادث در کاخ عزیز مصر رخ داده و فقط مرتبط با عزیز مصر است که نقشه‌های او تا حدودی درست از کار در نیامده و مسائل هم کم و بیش لو رفته است، طبیعی بود. یوسف را که از همه چیز باخبر است به زندان عمومی شهر نمی‌برند؛ جایی که هر خبر کوچکی بزرگ می‌شود.^۲

۱. قس: قصص الانبیاء بوشنجی، ۲۰۵.

۲. در عهد عتیق ابتدا گفته شده «آقای یوسف، او را گرفته در زندان خانه‌ای که اسیران پادشاه بسته بودند، انداخت... و داروغه زندان همه زندانیان را که در زندان بودند، به دست یوسف سپرد» (سفر پیدایش، ۲۰/۳۹-۲۲)؛ ولی در سه سطر بعد آمده است که «فرعون به دو خواجه خود، یعنی سردار ساقیان و سردار خبّازان غضب نمود، و ایشان را در زندان رئیس افواج خاصه، یعنی زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود، انداخت... یوسف... از خواجه‌های فرعون که با وی در

هر دو نفری که با یوسف وارد زندان شدند به ظاهر خواب نیز دیده اند، ولی در واقع خوابی ندیده بودند، بلکه مأمور شده‌اند - بدون این که خود بدانند - نقشه و سناریوی عزیز مصر را عملی کنند تا به شکل دیگری قدرت به ظاهر مطلقه ولی پوشالی عزیز را به رُخ یوسف بکشند. یوسف که به حيله‌های عزیز واقف شده بود، بلافاصله پس از شنیدن سخنان آن دو گفت: «قضي الامر الذي فيه تستفتيان»؛ ای بیچاره‌ها، آنچه به عنوان خواب دارید می‌گویید از قبل اجرا و طی شده است، یعنی عزیز مصر تو را که ساقی پادشاه هستی به زندان آورده و بلافاصله بر می‌گرداند تا نشان دهد که چقدر قدرت دارد و هر گاه تو را خواست، نگوئی من تحت امر پادشاه هستم، بلکه باید خواسته عزیز را عملی کنی، و برای نقشه‌های بعدی او آماده باشی؛ بنابراین عزیز به من و تو به دیده طعمه نگاه می‌کند. اما خباز یا سرآشپز را به دار می‌زند و جسد او را نگه می‌دارد تا پرندگان مغز سر او را بخورند تا درس عبرتی برای من و امثال تو باشد و از هر گونه نافرمانی بترسیم و بترسند. بنابراین، از همه قرائن می‌فهمیم که خواب آنان در واقع نقشه بوده است؛^۱ چنان که از دیرباز در تفاسیر آمده است وقتی که یوسف تعبیر به اصطلاح خواب آن دو را بیان کرد، هر دو گفتند ما خوابی ندیده‌ایم،^۲ یا

زندان آقای او بودند، پرسید» (همان، ۲/۴۰-۳ و ۷). در اعتراف رئیس ساقیان نیز آمده است که فرعون «مرا با رئیس خبازان در زندان سردار افواج خاصه، حبس فرمود» (همان، ۱۰/۴۱). بعضی از این اضطراب‌ها و پریشانی‌های متن کتاب مقدس به سبب ترجمه‌های فراوانی است که در طول زمان روی داده است.

۱. جالب است که گفته‌اند ساقی در خواب نوشته شده برای او دید که ملک او را به قصر خویش دعوت کرد و او پس از فشردن سه خوشه انگور، عصاره آنها را به ملک نوشاند؛ ولی خباز یا سرآشپز در خواب دیکته شده به او دید که عزیز او را از زندان آزاد می‌کند و سیدی از نان را به او می‌دهد و او آن را بر سر خود می‌گذارد و پرندگان از آن می‌خورند (البحر المدید فی تفسیر القرآن المجید، ۲/۵۹۶).

۲. طبری به نقل از ابن مسعود و مجاهد بن جبر آورده است که آن دو گفتند ما خوابی ندیده‌ایم:

فقط دوّمی که قرار شد به دار آویخته شود، اعتراض کرد و گفت: من اصلاً خوابی ندیده ام.^۱

از سوی دیگر، عزیز مصر و دستیارانش می‌خواستند به یوسف بفهمانند که ما هم می‌توانیم از عالم غیب خبر دهیم. همان طور که تو می‌گویی همه کاره جهان هستی خداوند قهار است، ما هم هر کاری بخواهیم می‌توانیم انجام دهیم (فردی را آزاد کنیم و دیگری را بکشیم). بنابراین سر عقل بیا و بدان که اینجا مصر است و همه کاره آن عزیز مصر. خلاصه آنکه عزیز مصر می‌خواست یک ایمان مقطعی در وجود یوسف نسبت به قدرت خودش (قدرت عزیز) به وجود بیاورد. این همان تز مشترک و نسخه بدل حرفی است که تمامی قدرتمندان گفته‌اند؛ از جمله به ابراهیم گفته شد: «الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه... قال انا احيی و أمیت». در زمان طاغوت در ایران نیز می‌گفتند: درست است که خدا هست، ولی قبول کنید که رژیم سلطنتی هم قدرتی دارد، پس به این هم ایمان داشته باشید. یوسف مانند ابراهیم به عزیز مصر این مرد نمرود صفت، فهماند که سخت در اشتباه است و قادر مطلق که عزّت و ذلت همگان به دست اوست، تنها خدای یکتاست. همچنین به او فهماند که یوسف، عزیز و عزیززاده است و کسی را که خدا عزّت داده باشد، هیچ کس نمی‌تواند خوار و ذلیل گرداند و حيله‌های امثال عزیز مصر نمایش‌هایی زودگذر بیش نیستند.

قرائن و شواهد نشان می‌دهند که یوسف و دو نفر دیگر هر سه در یک روز وارد زندان شدند،^۲ چون در آیه عبارتی نیست که دلالت کند آن دو خوابیدند یا

عن عبدالله قال: «ما رأی صاحباً یوسف شیئاً... فلما عبّر، قالاً ما رأینا شیئاً!»: عن مجاهد قال: «قضي الأمر الذي فيه تستفتيان»، عند قولهما: ما رأینا رؤیا إنّما كنّا نلعب» (تفسیر طبری، ۱۰۸/۱-۱۰۹؛ نیز نک: معانی القرآن فزّاء، ۴۶/۲).

۱. تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۳۳۵/۲؛ تفسیر قمی، ۳۴۴/۱.

۲. البحر المدید فی تفسیر القرآن المجید، ۵۹۵/۲.

صبح کردند، مثلاً بگوید: «فلماً اصبحا» یا «استيقظا قال احدهما...». عزیز مصر می‌خواست هنوز شب نشده نتیجه لازم را بگیرد و یوسف چاره‌ای جز اطاعت از عزیز مصر نداشته باشد و به قدرت عزیز ایمان بیاورد و خود را در اختیار عزیز و نقشه‌های شوم او قرار دهد. به عبارتی دیگر عزیز می‌خواست کاری کند که یوسف به جای آنکه عزت را در ایمان به خدا بداند، او را مایه عزت یا ذلت خود ببیند، یعنی یوسف به جای باور به «قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیّدک الخیر»، به عزیز تکیه کند که او اگر بخواهد می‌تواند به من عزت و سربلندی بدهد و اگر او نخواهد، من ذلیل و خوار خواهم شد.

بنابراین همه ماجراهای زندان نقشه و نمایشی بود که البته کارگر واقع نشد و عزیز مصر از سر ناچاری یوسف را چند سال در زندان نگاه داشت؛ مانند آنچه برای یوسف‌مآبان و یوسف خصلتان خودمان در قبل از انقلاب اتفاق افتاد، امثال آیت الله طالقانی شهید بزرگ انقلاب اسلامی ایران و مرحوم مهندس بازرگان، و شهیدان زنده مثل آقای سید کاظم بجنوردی، سرویراستار و رئیس مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی که منشأ آثار برجسته فراوانی در انقلاب اسلامی شدند. رژیم شاهنشاهی نه می‌توانست اینان را اعدام کند و نه می‌توانست آزادشان بگذارد و تنها دلیل زندانی شدنشان آن بود که در صورت آزادی نمی‌دانستند چطور تحملشان کنند؛ بنابراین پیوسته بر مدت زندانی‌شان افزوده می‌شد، «فَلَيْتَ» یعنی ماندنی که چاره‌ای جز آن نیست، باید آن زمان خاص بگذرد.

علامه طباطبائی مواردی را در این داستان نشان می‌دهند که در آنجاهایی که همه دست به یکی کرده بودند تا از طریقی و به وسیله‌ای به یوسف ضربه و لطمه‌ای بزنند، ولایت الهی به دفاع از یوسف برخاست و یوسف را از همان طریق و وسیله نه تنها نجات بخشید، بلکه صاحب امتیازات ویژه‌ای نیز گردانید. عزیز

مصر می‌خواست یوسف را از طریق خواب آن دو هم‌زندان‌اش بترساند و او را در اختیار خود بگیرد و یوسف یادش برود که بندهٔ خدا و فرزند ابراهیم و اسحاق و یعقوب است، ولی به ارادهٔ خداوند، از طریق خواب پادشاه و درماندگی معبران از تعبیر آن، ساقی پادشاه که سفارش یوسف را سال‌ها فراموش کرده بود، خدا یوسف را به یاد او انداخت و او بلافاصله و سراسیمه بدون اذن از پادشاه به سراغ یوسف رفت، و با همان شناخت اندکی که از شخصیت و دانش یوسف یافته بود مطمئن بود که چارهٔ کار به دست اوست. یوسف نیز با تعبیر خواب ملک نه تنها از زندان آزاد شد، بلکه مردم مصر را از بلاهای مختلفی نجات داد و ابتدا به مقام عزیزی مصر و سپس به پادشاهی مصر رسید: «هنالک الولاية لله الحق، هو خيرٌ ثواباً وخيرٌ عقبا» (کهف، ۴۴).

سؤال: چرا عزیز مصر وقتی یوسف را خرید، علیه او مکر کرد؟

جواب: عزیز او را خرید تا وسیلهٔ اجرای مکر و حيله اش باشد، وگرنه کسی که دارای آن همه خدم و حشم است چه نیازی داشت که صبح زود شخصاً به استقبال کاروان تجاری برود و پسر بچه‌ای را که معلوم نیست چه وضعیتی دارد بخرد و بزرگ کند: «عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدا»؟

سؤال: آیا برادران یوسف از کاروانی که او را یافتند پول گرفتند؟

جواب: سیاق آیات این اجازه را به ما نمی‌دهد که بپذیریم برادران یوسف او را به کاروانیان فروخته باشند؛ «وقال الذی اشتراه من مصر» چسبیده به آیهٔ قبل است که آن هم در مصر است: «وشروه بثمان بختس دراهم معدودة»؛ بنابراین حتی نمی‌توان احتمال چنین چیزی را مطرح کرد.

سؤال: آیا جوان شدن زلیخا راست است؟ در سریال داستانی یوسف پیامبر

نشان دادند که حضرت یوسف، زن و فرزند داشت و سپس با زلیخا ازدواج کرد؟! **جواب:** این مطلب یکی از آن دروغ‌های بزرگ است. با هیچ معیار و مبنایی نمی‌توان پذیرفت که یوسف پیامبر تمام عظمت و جایگاهی را که نزد خدا و مردم دارد خرج جوان کردن پیرزنی کند که بعد با او ازدواج کند و از او صاحب فرزند شود. همان‌طور که مفصل بحث کردیم مسئله عشق و عاشقی در میان نبوده، بلکه آن زن اختیاری از خود نداشته و قربانی نقشه‌های همسرش عزیز بوده است.^۱

باید توجه کرد که نام زلیخا به رغم شهرتی که دارد، در قرآن نیامده و از او دو بار باعنوان «امرأة العزیز» یاد شده است.

متأسفانه در سریال داستانی یوسف پیامبر همه آن بافته‌ها و افسانه‌ها را کنار هم چیدند و به نمایش گذاشتند.^۲ و صد تأسف بیشتر آنکه استقبال ما از آن سریال بدون نقد و بررسی آن، و بارها بازپخش آن در مساجد و کانون‌های

۱. ماوردی به نقل از عده‌ای آورده است که یوسف با زلیخا ازدواج نکرد، بلکه پس از مرگ عزیز مصر، زلیخا تا پایان عمرش نان‌خور و تحت کفالت یوسف بود (النکت و العیون، ۵۲/۳؛ نیز نک: مجمع البیان، ۴۱۸/۵)؛ چنان‌که از امام صادق (ع) نیز روایت شده که یوسف صد هزار درهم برای عزیزه فرستاد (قصص الانبیاء راوندی، ۳۵۱/۱).

۲. بخشی از بافته‌ها که در این سریال به نمایش گذاشته شد و در کتاب‌هایی با عنوان قصص قرآن و در اغلب تفاسیر ثبت و ضبط شده است، ریشه در عهد عتیق و اسراییلیات دارد، مانند ازدواج یوسف با اَسَنات، دختر فوطی فازع، کاهن اون، و داشتن دو فرزند به نام‌های منسی و افرایم از او (سفر پیدایش، ۴۵/۴۱، ۵۰-۵۲)؛ و بخش عمده‌تر آن از روایات مجعول و ساختگی در فضای فرهنگ اسلامی به‌ویژه از قُصَّاص نشأت می‌گیرد، مانند جوان شدن زلیخا و ازدواج یوسف با او (تفسیر طبری، ۱۵۱/۱۶؛ تفسیر قمی، ۳۵۷/۱؛ القرآن العظیم، طبرانی؛ روح البیان، ۲۸۱/۴)؛ به طوری که به سختی می‌توان قضاوت کرد که کدام یک از این دو گروه نقش بیشتری در ترویج خرافات و افسانه‌های دروغین و ایجاد مانع در فهم درست آموزه‌ها و معارف الهی قرآن به ویژه در ذیل قصص قرآن داشته‌اند. (نیز نک: الإسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر، ۲۳۰-۲۳۹).

فرهنگی و مدارس و دانشگاه‌ها این سریال را بیش از پیش رواج داد.
سریال داستانی یوسف پیامبر برای بسیاری در حکم ترجمهٔ سورهٔ یوسف و نمونه‌ای از بیان قرآن است و این مصیبت بزرگی است که چندین نسل، سورهٔ یوسف و یوسف قرآن را همان **سریال داستانی یوسف پیامبر** بدانند.

سؤال: چرا حضرت یعقوب در ابتدای داستان، خواب یوسف را تعبیر نکرد؟
جواب: حضرت یعقوب خواب فرزندش را به طور کامل برای او تعبیر کرد، اما از آن جا که خواب یوسف خردسال یکی از رؤیاهای صادقانهٔ اسرارآمیز و شگفت‌انگیز بود، تعبیر درست آن مطابق وضعیتی که یوسف داشت، نمی‌توانست با عباراتی روشن تر از این، بیان شود. حضرت یعقوب به جای اینکه جزئیات خواب یوسف را تعبیر کند، او را در مسیری قرار داد که خودش علم تأویل الاحادیث را یاد بگیرد. این یک نظام تعلیم و تربیتی است. سال‌هاست که متخصصان تعلیم و تربیت در دنیا معتقدند این که ما چیزهایی را به عنوان درس به بچه‌ها بگوییم و بعد عیناً آنها را از آنان به عنوان امتحان تحویل بگیریم، خطر و آسیب بزرگی است. باید کلیدها و رمزها را به بچه‌ها داد و از خودشان خواست که با کلیدها و پرسش‌ها حتی خودشان کتاب درسی‌شان را تهیه کنند، آنگاه مربی و استاد به کمک خود بچه‌ها آن را ویرایش و پیرایش کند.

سؤال: آیا اینکه یوسف از آن هم‌بند زندانی‌اش به هنگام آزاد شدن از زندان خواست که نزد پادشاه مصر از او یاد کند، کار نادرستی بود؟
جواب: این از مواردی است که در داستان حضرت یوسف به غلط مشهور شده است. ائمهٔ طاهرین، هم ما را از اینکه چنین چیزهایی به حضرت یوسف نسبت بدهیم، نهی کرده‌اند، و هم حضرت یوسف را به سبب کار درستی که کرد، تحسین می‌کنند. وقتی ما سیر داستان را به گونه‌ای صحیح دنبال کنیم به آنجا

می‌رسیم که کاری که حضرت یوسف کرد «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» دقیقاً همان کاری است که باید می‌کرد و قابل تحسین است. قرآن نیز در مقام مذمت و سرزنش یوسف نیست. آری، اگر داستان یوسف را به گونه‌ای که مشهور است، بفهمیم، چون در آنجا همه چیز به هم ریخته است، پاسخی در خور و شایسته نمی‌یابیم.

سؤال: غافل و غافلین در آیات آغازین سوره یوسف به چه معناست؟ و چگونه پیامبراکرم نیز جزو این غافلین قرار گرفته‌اند؟

جواب: اسم‌های فاعل می‌توانند در جای صفت مشبّهه نیز بیایند، بنابراین، تعبیر «وان كنت من قبله لمن الغافلين» با تأکیدهایی که دارد این مطلب را می‌رساند که غافل در اینجا یعنی غفلت زده، کسی که اسیر غفلت است، درست نقطه مقابل «علی بصیرة»؛ بصیر یعنی کسی که بصیرت و بینایی دیگر با او عجین شده، و اساساً سوار بر بصیرت است، یعنی آنچنان بصیرتی دارد که هیچ چیز از قلم او نمی‌افتد. «غافلین» به انسان‌هایی گفته می‌شود که بر اثر شنیدن مکرر داستانهای غفلت‌زا آنهم به شیوه‌های غفلت‌آفرین، به خصوص در داستان یوسف، غفلت با وجودشان عجین شده است یا کاملاً اسیر غفلت شده‌اند. از نحوه بیان قرآن چنین بر می‌آید که این غفلت کاملاً عمومیّت داشته است، در حدّی که خداوند متعال خطاب به پیامبراکرم می‌فرماید: «وان كنت من قبله لمن الغافلين» یعنی تو نیز قبل از نزول قرآن، جوینده و سؤال کننده از پیچ و خم‌های داستان یوسف و جزئیّات آن نبودی.

سؤال: آیا تفسیرهای غلط از سوره یوسف برگرفته از تورات است؟

جواب: آری، دقیقاً همین‌طور است. شما متن داستان یوسف را در تورات بخوانید و با سوره یوسف در قرآن کریم مقایسه کنید. در تورات داستان به

گونه‌ای بیان می‌شود که مسیرش همان مسیر غفلت‌زایی است. البته به گونه‌ای که شما نفهمید کی و کجا دچار غفلت شده‌اید و کجا بر غفلت شما افزوده شده است. از این رو، متأسفانه در تفاسیر از بیان تورات دفاع هم می‌شود و بسیاری به طور غیرمستقیم فکر می‌کنند مطلبی که مشهور است حتی از متن آیه هم استفاده می‌شود و بعد پافشاری بیشتری هم می‌کنند، غافل از اینکه دارند بر آن شهرت افسانه‌ای پافشاری می‌کنند، نه بیان قرآن. البته عملاً همه جای داستان تحریف نشده است. کافیت در یک داستان چند جای اساسی آن را دست‌کاری کنند تا کل نظام آن داستان معکوس بشود و نقض غرض گردد.

سؤال: با توجه به اینکه پیامبر دارای بینش و آگاهی کامل بوده، چرا خدا به پیامبر می‌فرماید: «وان كنت من قبله لمن الغافلين»؟

جواب: گفتیم این از باب «ایاک اعنی و اسمعی یا جارة» است، یعنی به در می‌زند تا دیوار بشنود. از سوی دیگر، پیامبر به حکم فردی از افرادی که در دوره جاهلیت زندگی می‌کرده - نه به حکم پیامبری که داستانش جداست - مثل سایر مردم بوده است. خداوند ایشان را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد تا دیگران وضعیت‌شان معلوم باشد و همه برای فهم درست داستان احساس نیاز شدید کنند و به دانسته‌های قبلی خود مطمئن نباشند، بلکه از این پس به بیان قرآن تکیه و استناد کنند. این غفلت به قصه یوسف محدود نمی‌شود، بلکه آفت و غفلتی است که مردم نسبت به حکایت صحیح و تفسیر درست همه داستان‌های قرآن مثل قصه‌های نوح و ابراهیم و موسی دارند.

سؤال: مرز بین آنجا که منظور «ایاک اعنی» است و آنجا که حقیقتاً بیان بدون کنایه است، چیست؟

جواب: در واقع مرزی نیست. هر دو با هم در کارند، یعنی پیامبر اکرم در

عمل باید «بشرٌ مثلکم» باشد، در عین حال، وحی را نیز دریافت می کند، «قل
انما انا بشرٌ مثلکم یوحی الی». این فردی که «بشر مثلکم» است، طبعاً جامع
اضداد است.

سؤال: آیا «لیغفر لک الله ما تقدّم من ذنبک و ما تأخّر» هم می تواند از باب
«ایاک اعنی و اسمعی یا جارة» باشد؟

جواب: آری، چنین هم گفته اند، یعنی دقیقاً معنایش این نیست که پیامبر
ذنب داشته باشد. پیامبر اکرم در میان جامعه زندگی می کند، و گاهی برخوردهای
اجتماعی با مردم پیامدهای ناخواسته ای را به دنبال خواهد داشت. خداوند متعال
می فرماید: ما در جریان «فتح مبین» پیامدهای ناخواسته فعالیت های قبلی تو را
جبران کردیم و ما تأخّر را هم جلو جلو جبران می کنیم، و همین نشانه این است
که ذنب آینده چگونه ذنبی است، یعنی پیامدهای ناخواسته و نامطلوب اعمال
انسان که شامل اعمال پیامبر هم می شود، چون در بین مردم و اجتماع بشری
زندگی می کند.

سؤال: آیا کسی غیر از همسر عزیز مصر، از کید و نقشه عزیز برای مراد
خبر داشت؟

جواب: آری، «شهد شاهد» هم از نقشه با خبر بوده است.^۱ او با وعد و وعید،
تطمیع یا تهدید شده است که علیه یوسف شهادت بدهد. اگر دقت کنید می بینید
که صحنه، صحنه آراسته یک کید و نقشه است که عاملش یعنی عزیز مصر همه
را به هم بسته، لحظات روی دادن حوادث را با هم هماهنگ کرده، و شرایط را

۱. برخی او را پسر عموی عزیزه دانسته اند (تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۳۳۰/۲)، و بعضی او را از
خاضان ملک (تفسیر طبری، ۵۶/۱۶) و کسانی نیز او را طفلی در گهواره معرفی کرده اند (همان،
۵۵/۱۶).

آماده کرده است تا یوسف پاک و طیب و طاهر را که از نظر جسمی و روحی رشد یافته و ظاهر و باطن او کاملاً آراسته است تبدیل کند به یک انسان خائن مجرم که یا باید زندان برود یا شکنجه شود، یا از آن پس مطیع بی چون و چرای عزیز مصر باشد.

شیوه‌ای که عزیز مصر و همدستان وی برای مکر و صحنه‌سازی در نظر گرفتند و انجام دادند شیوه موفق و جا افتاده‌ای بود. فردی را تحت اختیار می‌گرفتند و قوت و ضعفش را شناسایی می‌کردند و با لطایف الحیل او را در جهت اهداف و مقاصدشان پیش می‌بردند تا هرگاه آن نقشه و مکرشان لو رفت، خود آن شخص قربانی شود و آنان ضرری نکرده باشند و حتی موقعیت خودشان بهتر شود، یعنی در این حالت عزیز مصر، فرد خائن را اعدام یا زندانی می‌کرد و در این راستا چه بسا خلعت می‌گرفت و تحسین هم می‌شد.

یوسف، جوانی که «انه من عبادنا المخلصین» است گرفتار این برنامه شده و چه بسا جوان‌های دیگر هم در زندگی دچار چنین گرفتاری‌هایی بشوند. به همین دلیل هزاران بار می‌شود این سوره را با هدف هدایت جوانان، بازنویسی کرد. با رعایت همین اصول می‌توان فرمان‌ها، سناریوها و نمایشنامه‌های متفاوتی از متن بی‌همانند قصه یوسف صدیق نوشت.

سؤال: چرا یوسف بلافاصله پس از تعبیر خواب از زندان بیرون نیامد؟

جواب: چون یوسف می‌دانست کید و نقشه‌ها و ترفندهای عزیز مصر هنوز ادامه دارد و درک کرده بود که حتی اگر به فرمان پادشاه از زندان بیرون بیاید، فقط از چاردیواری زندان خارج شده است، ولی از شبکه پیچیده کید و مکر عزیز هنوز آزاد نشده است. یوسف می‌فهمید که عزیز مصر و پادشاه هر دو به یکدیگر وابسته‌اند و از یکدیگر می‌ترسند و در این حال اگر بیرون می‌آمد، معلوم نبود

عزیز چه پاپوش دیگری برای او تدارک می‌کرد؛ به همین دلیل در زندان می‌ماند تا پادشاه که از کید عزیز بی‌خبر بوده، مطلع شود و راز دست بردن زنان دربار را استفسار کند. بنابراین وقتی در محضر پادشاه کید و مکر درازمدت عزیز مصر آشکار می‌شود و طرح او لو می‌رود، یوسف واقعاً آزاد می‌شود. مَلِک نیز این بار او را با وضع متفاوتی دعوت می‌کند: «و قال الملک اثتونی به استخلصه لنفسی». حالا جا دارد یوسف بیاید، چون دیگر ملک مدافع او خواهد بود. در ابتدا ملک چنین حرفی نزنده بود و فقط قصد داشت به پادشاه تعبیر خواب، خلعتی به یوسف بدهد. در این شرایط چه بسا عزیز مصر سوء استفاده می‌کرد و موقعیت خود را نزد پادشاه بالا می‌برد و او نیز خلعتی به یوسف می‌داد و به دروغ می‌گفت: من او را دوست می‌داشتم، ولی به سبب گرفتاری و مشاغل مملکتی متوجه زندانی شدن او و طولانی شدن مدّت حبس او نشدم. سپس به یوسف می‌گفت چرا به من نگفتی؟ من پدر خوانده تو بودم! یوسف نیز در حضور پادشاه و خدم و حشم او نمی‌توانست حقایق را آن‌طور که شایسته است، بازگو کند.

سؤال: با وجود اینکه حضرت یعقوب می‌دانست که یوسف برمی‌گردد و مسئله گرگ ساختگی است، چرا محزون بود؟

جواب: حضرت یعقوب با خبر بود که یوسف سالم است: «و اِنَّه لذو علم لما علمناه»، ولی حزن و اندوه او منافاتی با آن علم ندارد، بالاخره فراق فرزند است. مانند پدر و مادری که مثلاً پسرشان به سربازی می‌رود و می‌دانند که جایش خوب است و تلفن هم می‌زند، ولی باز هم از دوری او محزونند. البته مصادیقی که قرآن از «اِنَّه من یتق و یصبر» مطرح می‌کند در مقایسه با الگوهایی که بعد از قرآن مطرح شده یعنی پرورش یافتگان قرآن که صبوری‌ها کرده‌اند و الگوهای دیگری از صبر را نشان داده‌اند اصلاً قابل مقایسه با هم نیستند؛ یعنی قبل از

نزول قرآن، صبر یعقوب و صبر یوسف است، ولی الگوهایی که پرورش یافتگان مکتب قرآن آفریدند، صبر زینب‌ها، صبر حسین‌ها، صبر علی‌ها، صبر فاطمه‌ها و خود صبر شخص رسول الله، خاتم الانبیاء، اصلاً قابل مقایسه با الگوهای دیگر صبر که در قرآن آمده نیست. در الگوهایی که بعد از نزول قرآن و با فرهنگ قرآن پرورش می‌یابند، چه بسا، دیگر جملاتی مانند «یا اسفی علی یوسف» از زبان آنان شنیده نمی‌شود.

سؤال: تقسیم قرآن به ۵۵۵ رکوع یا واحد موضوعی که بر مبنای آن سوره یوسف را به ۱۲ واحد تقسیم می‌شود، با وجود آن همه حرف و حدیث‌ها که راجع به جمع و تدوین قرآن در عهد خلفا در منابع اسلامی وجود دارد، چگونه می‌تواند اعتبار و استناد خودش را به تعلیم و حیانی پیامبر اکرم حفظ کرده باشد؟

جواب: اولاً خلفا در ارتباط با جمع و تدوین یا نسخه‌پردازی از قرآن هرکاری کرده باشند، در معرض دید و اطلاع عموم مسلمین و با تبعیت همه جانبه از رسول اکرم و مطابق با استناد قطعی و متواتر به تعالیم آنحضرت بوده و در هیچ موردی خارج از قول و فعل و تقریر آن حضرت عمل نکرده‌اند؛ ثانیاً، اگر مختصر تحقیقی انجام دهید، به این نتیجه می‌رسید که اگر شروع‌ها و خاتمه‌های رکوعات را فهرست کنید و با شروع‌ها و خاتمه‌های سوره‌های قرآن مقایسه کنید، آن قدر ظرافت‌های اعجازی و هدایتی پشت در پشت هم می‌بینید که یقین می‌کنید که این تقسیم حتی از شخص رسول الله هم نمی‌تواند باشد، بلکه «وما ینطق عن الهوی. ان هو الا وحی یوحی». این تقسیم‌بندی در قرآن به قدری دقیق است و به قدری یافتنی و گفتنی دارد که عقل اذعان می‌کند به اینکه جز صاحب کلام نمی‌توانسته است این چنین سازمانی را تعبیه کند.

اگر اندکی دقت کنید، وقتی از یکی از این واحدها وارد واحد دیگر می‌شوید،

چگونگی و حالت انتقال کلام را کاملاً حس می‌کنید و هرگاه این علامت‌ها را جابجا کنید و یک آیه این طرف یا یک آیه آن طرف ببرید، غالباً می‌بینید که این نظام به هم می‌ریزد. شما هرچه سیستم دقیق سوره‌های قرآنی را بهتر بشناسید، شناخت شما از سیستم دقیق رکوعات (واحد‌های موضوعی) و جنبه‌های اعجازی و هدایتی آن‌ها نیز افزایش خواهد یافت و به این نتیجه خواهید رسید که همان دستی که سوره‌ها را تنظیم کرده، این واحدها را نیز تفکیک و تقسیم کرده است. هیچ کس نتوانسته است ثابت کند که سوره‌ها را خود پیامبر اکرم احیاناً تنظیم کرده باشند. پیامبر اکرم به استناد وحی و تعلیم الهی محدوده سوره‌ها را مشخص کرده‌اند و اینکه کدام آیه در کدام سوره در کجای سوره باید باشد را تعیین فرموده‌اند. در احادیث هم آمده است که پیامبر می‌فرمودند: جبرئیل نازل شد و به من فرمود این آیه را در این جا از سوره قرار بدهم. به همین دلیل است که وقتی پیامبر اکرم از دنیا می‌روند حتی یک مورد اختلاف بر سر اینکه مثلاً آیا آیه ششم سوره یوسف همین جا بوده یا در فلان سوره آیه شصتم بوده، گزارش نشده است. زیرا پیامبر اکرم با دقت و اهتمام همه جانبه این کار را رهبری کردند، تا قرآن کتباً و شفاهاً هم در نسخه‌های کتبی در نزد اصحاب و معلمین قرآن و هم در نسخه‌های شفاهی «فی صدور الذین اوتوا العلم»، در ذهن و قلب مسلمین تثبیت شود.

سؤال: در ابتدای تفسیر سوره یوسف به مقدمه و خاتمه اشاره کردید. اگر می‌شود توضیح بیشتری بدهید.

جواب: مقدمه بر دو گونه است: گاهی «پیش‌گفتار» و «پیش‌درآمد» است، یعنی نویسنده پیش از ورود به مباحث اساسی، مطالبی را بیان می‌کند و مواردی را توضیح می‌دهد؛ و گاهی به معنای «تمهید» است، یعنی جزء اساسی بحث

مورد نظر گوینده و نویسنده است. ما وقتی مقدمه را در مورد سوره‌های قرآن بکار می‌بریم، منظور همین دومی است.

عنوان «مقدمه» را برای سوره‌های قرآن، ابتدا امام فخر رازی بکار برده و پس از او برخی دیگر از محققین و مفسرین هم بکار برده‌اند. مقدمه سوره قسمتی از مباحث اساسی سوره است که به عنوان تمهید و پایه‌گذاری بقیه بحث‌های سوره در آغاز سوره قرار می‌گیرد. بنابراین، اهمیت آن همان قدر اساسی است که بقیه متن سوره اساسی است. خاتمه نیز همین وضعیت را دارد، با این تفاوت که خاتمه قسمت خاصی از شرح و بسط موضوع با موضوعات سوره است که آخر سوره قرار داده شده و همه آنچه قبلاً بیان شده حکم مقدمه را برای آن دارد. «خاتمه» در واقع حسن ختامی است که باید بر فراز همه آن چه قبلاً در سوره گفته شد، بر لوح قلب و ذهن مخاطبان قرآن نقش بندد.

سؤال: آیا با توجه به «و نحن احق بالملك منه» در سوره بقره، «آیتینی من الملك» بر نبوت حضرت یوسف دلالت نمی‌کند؟

جواب: خیر، زیرا در سوره بقره نیز **مِثْلَهُ** پیامبری نیست، داستان بنی اسرائیل است که گفتند: ای پیامبر، یک پادشاه و فرمانده برای ما تعیین کن تا ما بجنگیم (اذ قالوا لنبي لهم ابعث لنا ملكاً نقاتل في سبيل الله)، تر جدایی دین از سیاست؛ این عقیده اسرائیلی است که هنوز هم برخی مطرح می‌کنند که مثلاً فرمانده نیروهای مسلح کسی غیر از امام و نبی باشد.

سؤال: اما ادامه همین آیه می‌گوید: «و الله يؤتي ملكه من يشاء»؟

جواب: ملک غیر از نبوت است. خدا می‌فرماید ما به سلیمان نبوت دادیم و ملک هم دادیم. این دو چیز است. «و جعل فيكم انبياء و جعلكم ملوكاً» جعلش هم متفاوت است. گاهی نبی و ملک هر دو یکی شده‌اند ولی غالباً جدا بوده‌اند.

سؤال: چطور ممکن است که از «جمیعاً» برداشت کرد که این سه برادر با هم بودند، شاید «جمیعاً» برای تأکید باشد؟

جواب: برخی از مفسرین این اشاره را مطرح کرده‌اند، گرچه می‌توانیم بگوییم برای تأکید است، ولی چون «جمیعاً» در این سوره که سوره تأویل الاحادیث است به کار رفته، مثل همه کدهای دیگر سوره پیام ویژه دارد. البته اگر این معنا برداشت نشود، ضرری بر اصل بیان داستان وارد نمی‌شود.

سؤال: حضرت یعقوب با وجود اینکه پیامبر خدا هستند، چنین انتظاری از فرزندانش نیست.

جواب: اینها نه تنها از پیامبری حضرت یعقوب بهره نمی‌بردند، بلکه به عکس رفتاری شبیه پسر نوح نبی داشتند. البته شدت انحراف فرزندان یعقوب به حدی نیست که به شقاوت و عاقبت امثال پسر نوح دچار شوند، بلکه با کارسازی برادرشان یوسف صدیق، و دعای پدرشان عاقبت به خیر می‌شوند. با دعوت یوسف، عزیز مصر، خاندان یعقوب همگی به مصر آمدند و فضای زندگی آنها کاملاً تغییر یافت - چنان که برخی از این مهاجرت، ترجیح شهرنشینی بر روستانشینی را استنتاج کرده‌اند - و به این ترتیب مجموعه‌ای را که معتقد شده بودند پدر پیرشان - که پیغمبر خدا بود - «لفی ضلال مبین» است، در مسیر اصلاح اخلاق و رفتار قرار داد. یوسف صدیق از همان برخورد اول با برادران، کارهای اصلاحی خویش را شروع کرد و با ورود همه خاندان یعقوب به مصر، پدر و مادرش را بر تخت پادشاهی و برتر از همه نشاند، تا همگان تجلیل یوسف را - که فرد شاخص و بارز این خانواده است - از پدرش که پیامبر خداست ببینند. الگوها عوض شد، و به این ترتیب، اندیشه برادران یوسف که می‌خواستند «قوماً صالحین» را از راه خطا و با دروغ و جنایت ایجاد کنند، یوسف صدیق منظور و

مقصود آنان را از راه صحیحش سامان داد.

سؤال: آیا هدایت نیافتن زن لوط و زن و پسر حضرت نوح حکمتی دارد؟ آیا آن دو پیامبر الهی نمی‌توانستند اینها را ارشاد کنند؟

جواب: سخن در این موضوع بسیار است. از اشارات قرآن می‌فهمیم که حضرت نوح به اهل بیت خودش بی توجه یا بسیار کم توجه بوده است؛ یعنی محور هدایت و تعالیم او بیرون مدار بوده و مصلح بیرون از خانه بوده و به بیرونی‌هایی که داخل خانه‌اش می‌شدند، بیشتر توجه داشته است. به آخرین آیهٔ سورهٔ نوح توجه کنید، حضرت نوح می‌گوید: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدِي وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا»؛ نوح نبی در مقام نیایش به درگاه خدا با کسانی که مؤمنانه داخل بیت او می‌شوند کار دارد، ولی با کسانی که از قبل داخل بیت او بوده‌اند، کاری ندارد. «و للمؤمنين و المؤمنات» نیز این اشاره را دارد که نوح نبی همهٔ توجهش به بیرون از خانه است. در نتیجهٔ همین روش از پسر و همسرش غافل می‌ماند. حضرت نوح خیلی دیر و یکدفعه متوجه شد که «ان ابني من اهلي»، قبلش به این مسئله توجهی نداشت. از این رو، پسرش بیشتر تحت تأثیر مادر بوده و تکلیف مادر هم که معلوم بود، وگرنه چرا پسر پیامبر باید بگوید: «سأوي إلى جبل يعصمني من الماء». ۹۵۰ سال به بیرونی‌ها پرداخته بود، دریغ از ۹۵۰ دقیقه که به پسرش توجه کرده باشد.

مسئلهٔ همسران نیز یک مسئله بزرگ و جامعی است که یکی از محورهای آن این است که اصولاً مرد نباید و نمی‌تواند همسرش را دیگرگون کند و تغییراتی در او به وجود آورد. آیهٔ «يا ايها الذين آمنوا قوا انفسكم و اهليكم ناراً» در سیاق آیاتی آمده است که در ارتباط با همین دو زن است که همسر دو پیامبر خدا بودند، «ضرب الله مثلاً للذين كفروا امراة نوح و امراة لوط كانت تحت

عبدین من عبادنا صالحین»، ولی آن دو پیامبر نتوانستند در مرام و عقیده آن دو تغییری به وجود بیاورند: «فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئاً». زن - حتی اگر همسر فرعون باشد - این توانایی را دارد که موسی و مصر و نسلی را نجات بدهد و فرعون را به زانو درآورد؛ ولی مرد حتی اگر رسول الله و پیامبر خدا باشد، نمی‌تواند چنین کاری را انجام دهد؛ زیرا زن از اول تا آخر موجودی کامل است، به عکس مرد که از ابتدا ناقص است و باید با وجود زن حتی با وجود همین زن‌های بد کامل گردد.

سؤال: چرا عزیز مصر، می‌خواست یوسف را واسطه در قتل پادشاه قرار دهد و خودش مستقیماً به قتل پادشاه نپرداخت؟

جواب: دو روش برای انجام این کارها وجود دارد: یک روش شجاعانه‌تر که مشخصی که چنان قصدی دارد - مثل عزیز مصر - برود مستقیماً و یک ریسک کامل بکند و بگوید از دو حال خارج نیست یا موفق به سر به نیست کردن شاه می‌شوم و خودم زمام امور را به طور کامل در دست می‌گیرم یا اینکه موفق نمی‌شوم؛ یا مرگ یا پادشاهی، این طبعاً یک روش است. روش دیگر هم این است که من دنبال مسئله هستم - من عزیز مصر - ولی می‌خواهم حتی الامکان از آن نوع ریسک هم نکنم. یکی از دلایل این است که همین الآن همه کاره مصر عزیز مصر است، فقط می‌خواهد پادشاهی بالادست او در کار نباشد ولو تشریفاتی. این است که شاید به این دلیل هم برایش نمی‌ارزد که ریسک آنچنانی بکند. آدمی است که به هر حال آن موقعیت مطلوبش را دارد اما بدش نمی‌آید که بدون ریسک خطرناکی به آن مقام هم برسد و توضیح دادیم که وقتی آمد و یوسف را از کاروانیان خرید، توجه کرد به این مسئله که می‌تواند از آنجا یک نقشه بدون ریسک را شروع بکند. یک بچه غریبی است،

چند صبحی می‌گذرد جوان کارآمدی می‌شود، با مواظبت‌هایی که از او می‌شود و کسی هم او را نمی‌شناسد. تحت شرایطی او را راه می‌اندازیم تا برود مقصود ما را عملی کند. ما به مرادمان می‌رسیم، و هرگاه لازم شد حتی او را اعدام می‌کنیم یا به اشدّ مجازات می‌رسانیم، یا اگر این وسط لو رفت و از میان رفت جانش را از دست داد، به هر حال اگر نشد، ما چیزی از دست نداده‌ایم و اگر شد، ما به مطلوبمان - بدون ریسک - رسیده‌ایم. این مجموعه آن چیزی است که از آن سیاق‌ها بر می‌آید که اشاره کردیم عزیز خودش را با عبارت «انّ کیدکنّ عظیم» لو داد و از دهانش پرید که کیدی در کار است و او هم مثل هر نقشه کش دیگری سعی کرد گناه را گردن دیگری بیندازد ولی در همین گیرودار که خواست به گردن همسرش یا همه زن‌های روزگار بیندازد، خودش هم ضمناً لو رفت که اصلاً ما تا الآن متوجه کید نشده بودیم و خیال می‌کردیم یک خانمی مدتی با مرد جوانی مانوس بوده و احیاناً میلش کشیده که از او کام خواهی کند، در حالی که عزیز مصر می‌گوید این کید است، هرچند آنرا به گردن دیگری می‌اندازد. مثل کسی که عنوان می‌کند من ندزیده‌ام! کسی اصلاً اسم دزدی را بکار نبرده، صحبت دزدی را کسی به میان می‌آورد که در واقع دارد لو می‌دهد که دزدی در کار بوده است، و ما از اینجا به بعد حساس می‌شویم کدام دزدی؟ همین سر نخ می‌شود. کما اینکه سر نخ را ما از همین کلمه «کید» گرفتیم و برگشتیم دیدیم واقعاً هم کیدی در کار است و مواردی را که ما دقت نکرده بودیم و می‌توانست فاکتورهای یک «کید عظیم» باشد، یافتیم و عملاً به باعث و بانی آن کید رسیدیم.

سؤال: با توجه به اینکه قرآن «تبیاناً لکل شیء» است، از کجا می‌توان فهمید که نقشه عزیز مصر مثلاً قتل و براندازی پادشاه مصر بوده است؟

جواب: با توجه به قرائنی مثل «ما أمره» و دیگر اتفاقاتی که یکی پس از دیگری افتاد، نمی‌توان مسئله را عشق هوس‌آلود یک زن به یک مرد جوان هرچند بسیار زیبا دانست. اگر مسئله زیبایی خارق العاده یوسف وجود داشت، حتماً باید مطرح می‌شد؛ در حالی که فقط در روایات جعلی و اسرائیلیات این دیدگاه وجود دارد، ولی در احادیث معتبر حتی یک روایت هم در آن ارتباط یافت نمی‌شود.

عزیز مصر دنبال یک مستمسکی بود که یوسف را در اختیار بگیرد. اگر این داستان دائماً در صحنه جامعه تکرار نمی‌شد معنی نداشت که در قرآن بیاید. مقدمه و خاتمه سوره را بار دیگر با این دیدگاه مرور کنید. همچنین گریزهای قرآن را در آغاز، وسط و آخر داستان‌های قرآن دقت کنید. یکی از اصولی که قرآن بر آن تکیه دارد این است که این‌ها مسائل روزمره و مورد نیاز انسان‌هاست. بیان قرآن این خصیصه را دارد که اگر موضوعی، مسأله همیشگی مردم نباشد و اینجا بالاخص اگر مسئله یوسف مسئله همه جوانان بطور عموم نباشد - البته با شدت و ضعف - در قرآن مطرح شدنش معنا ندارد. با این دیدگاهی که بیان شد این آیه را در خاتمه سوره یک بار دیگر تلاوت کنید: «و کاتین من آية فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون»، معنی آن این است که در زندگی هر جوانی چه بسا بیش از یک مورد و یک‌بار نظیر این صحنه‌ها را می‌توانید ببینید.

سؤال: آیا روایتی که مؤید این زمینه‌هایی که مطرح شد، باشد، در دست داریم؟

جواب: متأسفانه روایتی که بتواند گویای یکی از خطوط اصلی محتوا و مضمون سوره یوسف آن طور که ما در تحقیق و تدبّرمان به آن رسیدیم، باشد،

وجود ندارد و البته **عدم الوجدان لا يدلّ علی عدم الوجود**. از سوی دیگر می‌توان گفت چون سؤالی نبوده، روایتی هم در پاسخ آن طرح نشده است؛ شیوه ائمه طاهرین همیشه در تفسیر قرآن این بوده است که جواب سؤال را می‌داده‌اند، این طور نبوده که مثلاً حضرت امام صادق (ع) بیایند به مدت یک سال تفسیر یک سوره را بگویند. هرگز در سیره پیامبر اکرم و ائمه طاهرین چنین وضعی را نداریم. نمونه‌های ناب روایات تفسیری، مربوط و محدود به مواردی است که از امام سؤال شده است.

سوره یوسف می‌گوید من «**آیات للسائلین**» هستم، ولی ما واقعاً نمی‌دانیم سؤالی برای اصحاب و یاران ائمه وجود داشته یا نداشته است. به نظر می‌رسد، این‌گونه سؤالات محصول پنجاه سال اخیر است. پنجاه سالی که جهان اسلام دیدگاهش نسبت به قرآن تغییر کرده و دریافته است که روشهای سعادت را در قرآن می‌تواند بیابد. از این رو، کتاب‌هایی مانند جمال انسانیت سراغ داستانهای قرآن رفته است. در حالی که یکصد سال پیش اصلاً چنین صحبتی نیست که قرآن بخوانیم و بحث کنیم برای اینکه بتوانیم از قرآن دستور العمل زندگی بگیریم. ما زمانی در سالهای ۴۶ یا ۴۷ تا ۵۰ در یک سیر بحث، همین موضوعات قرآنی از جمله سوره یوسف را مطرح کردیم. عمده برخوردی که با آن از تیپ‌های مختلف مواجه بودیم و غالباً نصیحت آمیز بود، این بود که می‌گفتند: چرا می‌خواهید چیزی که از داستان‌های قرآن بر نمی‌آید بر آن تحمیل کنید؟! گفتیم: آن چیز چیست؟ گفتند: همین که شما می‌گویید داستان‌های قرآن در مقام این است که دستور العمل زندگی بدهد، اصلاً چنین چیزی نیست! ما عمری است پای منبر و محراب بزرگ شده ایم و علمای بزرگ را دیده ایم، ولی هیچ وقت نگفته‌اند از اینجای داستان، این دستور العمل زندگی یا حکم شرعی یا باید و نباید اسلامی را می‌شود فهمید. اگر می‌خواهید دستور العمل‌های قرآن را

به دست آورید به سراغ آیات الاحکام قرآن بروید. اگر بحث اعتقادی دارید، چرا سراغ داستان‌های قرآن می‌روید؟ در داستان، اصول عقاید و احکام پیدا نمی‌کنید. با طرح بحث‌های استاد شهید مطهری و امثال ایشان این مسئله مورد توجه قرار گرفت که اصولاً بنای ما باید بر این باشد که از همه قرآن و از جمله داستان‌های قرآن دستورالعمل زندگی دریافت کنیم؛ قرار است سیاستمان، اقتصادمان، و بحث‌های بنیادی اصول عقاید را از داستان‌های قرآن بیرون بکشیم. این نظر نشان می‌دهد گلابیه قرآن حقیقت دارد که «و کائین من آیه فی السماوات و الارض یمزون علیها و هم عنها معرضون»؛ مردم بنا دارند از کنار حوادث بگذرند و برای آنان در حدّ یک سرگرمی مطرح است که مثلاً در فلان تصادف چند نفر کشته شدند. ولی اینکه بروند و ببینند این تصادف از کجا نشأت گرفته و اسباب آن چه بوده است تا دیگر تکرار نشود؟ حالت روحی راننده چه بود؟ نوعاً برای مردم مطرح نیست. داستانها و تاریخ هم برای نوع مردم، فقط سرگرمی است یعنی نه تنها غفلت آنان را از بین نمی‌برد، بلکه آنان را در عمق غفلت فرو می‌برد «وان كنت من قبله لمن الغافلين». در حالی که قرآن تأکید بر بصیرت دارد: «قل هذه سبیلی ادعوا إلى الله علی بصیرة أنا و من اتبعنی» بأن قرآن

سؤال: چرا برخی برداشت‌ها از داستان مستند به سیاق آیات می‌شود، ولی در مورد زیبایی یوسف می‌گویید که باید در متن سوره به صراحت می‌آمده است؟
جواب: بعضی مسائل که داستان بر پایه آن شکل گرفته، در سوره به صراحت آمده تا داستان بتواند در مسیر درست خود قرار بگیرد؛ ولی برخی از مسائل و مفاهیم قرار است که از داستان بر بیاید، یعنی بنای گوینده داستان بر آن است که پس از گفتن داستان، شنونده بتواند منظور گوینده را درک کند. داستان یوسف از این نوع است؛ یعنی نحوه بیان داستان و جهت گیری آن برای این است که

شنونده زوایای پنهان داستان را کشف کند چون «آیات للسائلین» است؛ ولی مسئله حسن و جمال یوسف، اولاً از آن نوع مسائلی است که اگر قرار بود در داستان نقش آفرین باشد، باید در جای خود مطرح می‌شد. ثانیاً حتی اگر مرادۀ عزیزه را از سر کام‌خواهی جنسی بدانیم، باز هم سیاق داستان اشاره به جمال آنچنانی یوسف ندارد، بلکه حداکثر چیزی که به آن اشاره دارد این است که قاعدتاً یوسف نباید زشت و کریه المنظر بوده باشد.^۱

پیام سورۀ یوسف این است که جوان را علم تأویل الاحادیث یاد بدهد که هر جوانی علی الحساب در مسیری مانند زندگی یوسف قرار دارد که کس و ناکس با ایده‌های مختلف - با شدت و ضعف - نظیر همان ماجراها را در سر راه زندگی جوان‌ها قرار می‌دهند؛ البته به جای عزیز مصر، یک کارخانه دار، یک ناشر، یک مدیر مدرسه، یک هنرمند، یک قاچاقچی، یک شهردار، یک کدخدا ایفای نقش می‌کند. هر کس که سنین بالای چهل سال را گذرانده باشد و زندگی خود و اطرافیانش را از آغاز ببیند اتفاق‌هایی را خواهد دید که نتیجه مکر و کید امثال عزیز مصر بوده است. اگر آن دقت‌ها و تمرین‌ها را داشته باشیم خواهیم دید که چنین برداشت و پیامی از سورۀ یوسف اظهر من الشمس است، ولی چون بنای اینگونه توجّه‌ها را نداریم و دیدگاه ما این است که وقتی در قرآن داستان بیان می‌شود، فقط برای این است که از زندگی پیامبران و امت‌های پیش‌باخبر شویم و آن داستان را مسئله بامداد و شامگاه مردم ندانیم، نمی‌توانیم پیام قصص قرآن را آن گونه که هست، دریافت کنیم.

سؤال: با توجه به احادیثی که قول مشهور را تأیید می‌کنند و همچنین اتفاق نظر علمای بزرگ در تفاسیر معتبری چون مجمع البیان و المیزان در تأیید قول

۱. نک: «احادیث جمال یوسف در منابع اهل سنت: آسیب‌شناسی و تاریخ‌گذاری»، ۳-۳۲.

مشهور، آیا احتمال خطا نمی‌دهید؟

جواب: همهٔ مفسرین دیدگاه مشهور را تأیید نکرده‌اند، بلکه همه آن را نقل و گزارش کرده‌اند. بین تأیید و گزارش فرق است. به عبارتی دیگر، مفسران اتفاق در نقل دارند، نه اینکه همه بر صحت آن متفق باشند. تفسیر معتبر نیز به تفسیری گفته می‌شود که مطالب را بی‌ضابطه نقل نکند. از سوی دیگر، معتبر بودن یک کتاب تفسیر به معنای این نیست که هر چه در آن آمده باشد معتبر و مساوی با قرآن است.

ما در تفسیر تحقیقی سورهٔ یوسف به همان اصول و ضوابطی تکیه کردیم که همهٔ علما بر آن‌ها اتفاق نظر دارند مانند اینکه باید در قرآن تدبّر کرد و قرآن مفسّر خودش می‌باشد. پاسخ درست‌تر به این سؤال را باید در شیوه‌ای که علما از آن به «تسامح در ادله سنن» تعبیر می‌کنند، جست‌وجو کرد و این همان حلقه گم شدهٔ شما در این مقوله‌هاست. «تسامح» یعنی عمداً مسامحه کردن و از کنار چیزی گذاشتن. «سنن» در اصطلاح علما، متأسفانه شامل مستحبات و مکروهات هم می‌شود که البته آسیب‌های بسیاری نیز در پی دارد؛ اما حداکثر تسامح را در قصص قرآن به کار می‌گیرند و هرگز آن اصول و دقت‌هایی را که برای فهم متون فقهی به کار می‌برند، برای فهم داستان‌های قرآن به کار نمی‌گیرند.

ما اکنون در آغاز انقلاب فرهنگی در جهان اسلام هستیم که امثال حضرت امام خمینی(ره) و علامهٔ شهید مطهری از سیرهٔ نبوی و از مقتل، قاعده‌های مختلف استنتاج می‌کردند که برای برخی از علما عجیب بود. چنان که طرح ولایت فقیه نیز برای بعضی سنگین بود که چرا قرن‌ها در حوزه کار شد، ولی ولایت فقیه از کار در نیامد. ما هنوز کودک این مکتب انقلاب فرهنگی اسلامی هستیم؛ بنابراین انتظار نیست که انسانهای محدود با فکرهای محدود و در زمان محدود بتوانند آن اقیانوس عظیم معارف اسلامی را به گونه‌ای تبیین کنند که

یک انقلاب فرهنگی همه جانبه داشته باشیم، البته این به خاطر عظمت اسلام است.

در تفاسیر جامع همه گونه روایت یافت می‌شود، چون بنا و عُرف بر این بوده است که آنچه را که موجود است نقل کنند، و اصلاً شیوه کار چنین بوده است. علامه طباطبائی هم که میزان در تفسیر قرآن را می‌نگارند کار پُر ارج ایشان فقط یک سرفصل است تا با شیوه علامه از این به بعد بهتر تفسیر کنیم. شما اگر مقدمه میزان و اصول و مبانی تفسیر ایشان را بر آنچه ما گفتیم حاکم کنید، دقیقاً تطبیق می‌کند، ولی اگر سؤال شود که چرا خود ایشان چنین برداشتهایی را نکرده‌اند؟ در پاسخ باید گفت که ایشان هم، خلفی از سلف هستند، ولی با مقایسه علامه با استاد مطهری می‌بینیم که استاد مطهری درست، بعد از این سر فصل قرار می‌گیرند و به همین سبب وقتی شما کتاب سیری در سیره نبوی تألیف استاد شهید مطهری را می‌خوانید، فرازهای ناب تحقیقی و مطالب ارزشمندی می‌یابید که در آثار علامه طباطبائی دیده نمی‌شود. علامه طباطبائی مثل شیخ طبرسی و جارالله زمخشری نقل می‌کنند، گاهی تأیید می‌کنند و گاهی رد می‌شوند، ولی اصلاً در مقام انقلاب فرهنگی و استنباط نوین نیستند.

به عنوان مثال، مسئله مشهور ثروت خدیجه و اینکه اسلام با سرمایه خدیجه پیش رفت، اعتقادی است که جملگی بر آنند. علامه طباطبائی مانند سلف صالح این مسئله را به نقد نمی‌گیرند. ولی مرحوم مطهری در نقد این مسئله که «اسلام با دو چیز پیش رفت: شمشیر علی و ثروت خدیجه» می‌نویسد: وقتی هر دو را توجه کنیم می‌بینیم یک تزریق موزیانه از دشمنان قسم خورده اسلام است. حالا یا اسرائیلی است یا قریشی، یا اسرائیلی قریشی، یا اسرائیلی قریشی اموی، یا اسرائیلی قریشی اموی عباسی، یا اسرائیلی قریشی اموی عباسی پهلوی است. فرق نمی‌کند، الکفر مله واحده.

بنابراین همان گونه که قبول نداریم اسلام فقط با شمشیر علی پیش رفته، بلکه اسلام قبل از شمشیر علی و امثال علی با برهان و اندیشه‌های ناب توانست قلوب مردم را فتح کند: «هاتوا برهانکم»؛ ثروت خدیجه نیز آن طور که می‌گویند قابل قبول نیست. خدیجه خاتون با دستمایه‌ای که از پدر به ارث برده بود به عنوان یک دختر منزوی در فرهنگ «ضلال مبین» جاهلیت، زندگی راهبانه‌ای داشته است. او این دستمایه را هر سال به دست یک نفر می‌داده (و خود این گزارش تاریخی مقدار ثروت آن بانوی فرزانه و وارسته را روشن می‌کند) یا احیاناً طبق مصالحی دو نفر را مأمور می‌کرده است تا همراه کاروان بروند، تجارتی بکنند تا قوت سال او را تأمین کند. قوت سال یک خانم منزوی از جامعه که شبیه راهبه‌ها زندگی می‌کند، در آن موقعیت چقدر هزینه دارد؟ پس آن بگومگوها دربارهٔ ثروت خدیجه همه دروغ است.

در سابقهٔ تحقیقات علمای اسلامی و تفاسیر معتبر و سیره‌ها کسی - قبل از استاد شهید مطهری - این برخورد را نداشته است.

همچنین استاد شهید مطهری در کتاب *سیری در سیرهٔ نبوی* درسی را که از رفتار پیغمبر اکرم پس از فوت پسرشان ابراهیم تبیین می‌کنند، قبل از ایشان هیچ کس به آن نپرداخته بود. همه می‌گویند وقتی ابراهیم فوت کرد، خورشید گرفت! اما پیغمبر اکرم گفتند: مردم، پسر من از دنیا رفته، من هم متأثرم، ولی ارتباطی با کائنات ندارد. کسوفی که می‌بینید تحت تأثیر نظام گردش زمین است و هیچ ربطی به مرگ بچهٔ من روی زمین ندارد. اینجا علامهٔ مطهری داد سخن می‌دهد و می‌گوید: این یک الگو بدست ما - یعنی مبلغ اسلامی - می‌دهد. به هوش باش اگر دیدی یک جایی می‌شود با یک باطلی حق را تبلیغ کرد، مبدا چنین کنی! این اصلاً در شأن تو به عنوان یک عالم و مبلغ و مروج اسلامی نیست.

سؤال: روایتی داریم از ابن مسعود که می‌گوید: پیامبر اکرم قرآن را ده آیه ده آیه به ما تعلیم می‌فرمود و تا زمانی که آنچه از علم و عمل در آن آیات است بیان نمی‌شد، از آنها نمی‌گذشت.

جواب: پاسخ در دل خود پرسش وجود دارد. همین که می‌گوید هر چه از علم و عمل در آیه بود، مفهوم مخالفش این است که اگر آیاتی تعلیم داده می‌شد که برای مخاطبان سؤال و مسئله‌ای را ایجاد نمی‌کرد، به سرعت از آن عبور می‌شد. البته پیامبر علم و عمل را در آیه می‌دیدند، ولی شیوه ایشان این نبوده است که ابتدائاً مسائل را مطرح کنند؛ یعنی تا سؤالی ارائه نمی‌شده، علم و عملی هم در صحنه آموزش قرآن مطرح نبوده است! «نحن معاشر الأنبياء أمرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم».

سؤال: اگر بنا را بر این بگذاریم که در زمان پیامبر چون زمینه ذهنی مردم آماده نبود، پس پیامبر بسیاری از مفاهیم قرآن را تعلیم ندادند، این مسئله با تعلیم کتاب و حکمت که وظیفه خاتم النبیین است (و يعلمهم الكتاب والحكمة) چگونه قابل جمع است؟

جواب: همانطور که علامه در مقدمه المیزان فرموده‌اند، قرآن را یا باید خود قرآن تفسیر کند یا مفسر قرآن که پیامبر اکرم و مطهرون از اهل بیت پیامبرند؛ البته این بدان معنی نیست که ذیل هر آیه حتماً باید تفسیری از آنان رسیده باشد، بلکه کفایت که بیان‌هایی از پیامبر اکرم در ارتباط با قرآن به ما رسیده باشد تا بتوانیم از آنها روش تحقیق در قرآن و روش فهم و تفسیر قرآن را استخراج کنیم که بحمدالله ما از همان روایات معتبر رسیده - گرچه اندک‌اند - در پرتو راه‌گشایی‌های علامه طباطبائی در مقدمه و در اثنای اثر گرانقدر ایشان **المیزان في التفسير القرآن** توانسته‌ایم اصول و مبانی و قواعد فهم و تفسیر قرآن را

دریافت کنیم، و این گونه احادیث، حجت‌های بالغه الهی‌اند که به دست ما رسیده‌اند.

سؤال: آیا به کار بردن کید از سوی یوسف برای نگه داشتن بنیامین درست بود؟
جواب: آری، کید در بیان قرآن لزوماً جنبه منفی ندارد مگر اینکه با قرینه معلوم شود که آثار سوئی داشته است. در غیر این صورت شبیه کید است. خداوند یوسف را به سبب کیدش ستایش می‌کند و از همین جا یک الگو به دست می‌آید که می‌توان برای احقاق حق و تثبیت موقعیت مؤمنان، کیدی که ضرری برای کسی نداشته باشد انجام داد. البته کید یوسف برای برادران بنحوی مشگل ایجاد کرد ولی سزای آن‌ها بیش از این بود.

سؤال: چرا دو صفت علیم و حکیم در این سوره زیاد استفاده شده‌اند؟
جواب: این دو صفت از اوصاف الهی برای جوان باید از هر صفت دیگری الگویی تر باشد، یعنی جوان باید دنبال علوم و فنون باشد تا بتواند روابط امور را تشخیص دهد. حکمت یعنی انسان با برنامه در پی کسب علم دقیق در همه امور باشد تا دانشش با تحقیق شکوفا شود و در عمل بر محکم کاری اصرار داشته باشد. فراست که با علم غیب متفاوت است و توصیه می‌شود که همه داشته باشند، جزئی از حکمت است. گاهی ممکن است کارآیی اش آنقدر زیاد گردد که مانند علم غیب شود. عمده پیام و محتوای سخن سوره یوسف همین است که کودکان، نوجوانان و جوانان را باید با فراست و با بصیرت تربیت کرد.

فہرست منابع و ماخذ

۱. «احادیث جمال یوسف در منابع اہل سنت؛ آسیب شناسی و تاریخ گذاری»، علی زاد، فصلنامہ علوم حدیث، شماره ۸۲، زمستان ۱۳۹۵.
۲. أساس البلاغہ، زمخشری (۵۳۸د ق)، دار ومطابع الشعب، قاہرہ، ۱۹۶۰ م.
۳. الإسرائیلیات والموضوعات فی کتب التفسیر، أبو شہبہ محمد بن محمد بن سولیم (۱۴۰۳د ق)، مکتبۃ السنۃ. *مؤسسہ فرقانی نبوی کانون نشر و ترویج زبان قرآن*
۴. إصلاح المنطق، ابن السکیت أبو یوسف یعقوب بن إسحاق (۲۴۴د ق)، تحقیق: محمد مرعب، دار إحياء التراث العربی، ۱۴۲۳ ق / ۲۰۰۲ م.
۵. الأمالی، سید / شریف مرتضی (۴۳۶د ق)، تحقیق: سید محمد بدرالدین نعسانی حلبی، منشورات مکتبۃ آیۃ اللہ العظمی المرعشی النجفی، ۱۳۲۵ ق / ۱۹۰۷ م.
۶. الأمالی، شیخ طوسی (۴۶۰د ق)، تحقیق: قسم الدراسات الإسلامیة، مؤسسۃ البعثۃ، دار الثقافة للطباعة والنشر والتوزیع، قم، ۱۴۱۴ ق.
۷. البحر المدید فی تفسیر القرآن المجید، أبو العباس أحمد بن محمد بن مهدی بن عجیبۃ حسنی انجری فاسی صوفی (۱۲۲۴د ق)، تحقیق: أحمد عبد اللہ القرشی رسلان، ناشر: الدكتور

حسن عباس زکی، قاهره، ۱۴۱۹ ق.

۸. بررسی تاریخی قصص قرآن، محمد بیومی مهران، ترجمه سیدمحمد راستگو، تهران:

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ش.

۹. تاج القصص [انس المریدین و روضة المحیّین]، ابونصر احمد بن محمد بخاری (سده

پنجم)، تصحیح: سیدعلی آل داود، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۶ ش.

۱۰. ترجمه تفسیر المیزان، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی، دفتر انتشارات اسلامی

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۷۴ ش.

۱۱. تفسیر المنار (تفسیر القرآن الحکیم)، محمد رشید بن علی رضا (۱۳۵۴ ق)، الرهیئة

المصریة العامة للكتاب، ۱۹۹۰ م.

۱۲. تفسیر سمرقندی (بحر العلوم)، نصر بن محمد بن احمد أبو الیث سمرقندی (۲۷۳ ق)،

تحقیق: محمود مطرجی، دار الفکر، بیروت.

۱۳. تفسیر طبری (جامع البیان عن تأویل آی القرآن)، محمد بن جریر طبری (۳۱۰ ق)،

تحقیق: محمود محمد شاکر و احمد محمد شاکر، مکه مکرمه: دار التریبة و التراث.

۱۴. تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود عیاشی (۳۲۰ ق)، تحقیق: سید هاشم رسولی

محلاتی، المكتبة العلمية الإسلامية، طهران، *کانون نشر و ترویج زبان قرآن*

۱۵. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی (۳۲۹ ق)، تحقیق: سید طیب موسوی جزائری،

مؤسسة دار الكتاب للطباعة والنشر، قم، ۱۴۰۴ ق.

۱۶. تفسیر ماوردی (النکت والعیون)، أبو الحسن علی بن محمد بن حبیب ماوردی بصری

(۴۵۰ ق)، تحقیق: السید بن عبدالمقصود بن عبدالرحیم، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۱۷. تئویر المقیاس من تفسیر ابن عباس، ینسب: لعبدالله بن عباس (۶۸ ق)، جمعه:

مجدالدین أبو طاهر محمد بن یعقوب فیروزآبادی (۸۱۷ ق)، دار الکتب العلمیة، لبنان.

۱۸. جامع التأویل لمحكم التنزیل؛ کهن ترین تفسیر اعتزالی، ابومسلم محمد بن بحر

اصفهانى (۳۲۲ ق)، به کوشش محمود سرمدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران،

ش. ١٣٨٨.

١٩. الجواهر الحسان فى تفسير القرآن، ابوزيد عبدالرحمان بن محمد بن مخلوف ثعالبي (٨٧٥د ق)، تحقيق: الشيخ محمد علي معوض والشيخ عادل أحمد عبد الموجود، دار إحياء التراث العربى، بيروت، ١٤١٨ ق.

٢٠. حياة القلوب، محمد باقر مجلسى (١١١١د ق)، تحقيق: سيدعلى اماميان، عصر ظهور،

قم.

٢١. الخبر بالبرهان والدليل على ان النبي يعقوب غير إسرائيل، سويد الأحمدي، دارالأوائل،

سورية، ٢٠٠٦ م.

٢٢. الخصال، شيخ صدوق (٣٨١د ق)، تحقيق: على أكبر غفارى، ١٤٠٣ ق / ١٣٦٢ ش.

٢٣. روح البيان، إسماعيل حقى بروسوى (١١٢٧د ق)، دار الفكر، بيروت.

٢٤. روش تحقيق موضوعى در قرآن كريم، محمدعلى لسانى فشاركى و حسين مرادى

زنجانى، بوستان كتاب، قم، چاپ ششم، ١٣٩١ ش.

٢٥. السراج المنير فى الإعانة على معرفة بعض معانى كلام ربنا الحكيم الخبير، شمس

الدين محمد بن أحمد خطيب شربيني شافعى (٩٧٧د ق)، مطبعة بولاق (الأميرية)، قاهره،

مؤسسة فضلى نبي كاظم نشر وتوزيع زبان قرآن

١٢٨٥ ق.

٢٦. سيرة ابن إسحاق (كتاب السير والمغازى)، محمد بن إسحاق (١٥١د ق)، تحقيق:

سهيل زكار، بيروت: دار الفكر، ١٣٩٨ ق / ١٩٧٨ م.

٢٧. عرائس المجالس (قصص الانبياء)، ابواسحاق ثعلبي احمد بن محمد بن ابراهيم

(٤٢٧د ق)، بيروت، دارالرائد العربى، الطبعة الرابعة.

٢٨. علل الشرائع، شيخ صدوق (٣٨١د ق)، تحقيق: سيد محمدصادق بحر العلوم، منشورات

المكتبة الحيدرية ومطبتها، نجف اشرف، ١٣٨٥ ق / ١٩٦٦ م.

٢٩. غرائب التفسير وعجائب التأويل، محمود بن حمزة بن نصر، أبو القاسم برهان الدين

الكرمانى، ويعرف بتاج القراء (د حدود ٥٠٥ ق)، دار القبلة للثقافة الإسلامية، جدة، مؤسسة علوم

القرآن، بيروت.

٣٠. فقه اللغة وسرّ العربية، أبو منصور ثعالبي عبد الملك بن محمد بن إسماعيل (٤٢٩د ق)، تحقيق: عبدالرزاق المهدي، إحياء التراث العربي، ١٤٢٢ ق / ٢٠٠٢ م.
٣١. قصص الانبياء (سرگذشت‌نامه پیامبران)، ابواسحاق ابراهيم بن منصور ابن خلف نيشابوري (سده پنجم)، ويرايش: معظّمه مصلى، بوتيمار، مشهد، ١٣٩١ ش.
٣٢. قصص الانبياء، ابوالحسن بن هيصم بوشنجي (حدود ٥٠٠ ق)، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله تستري (سده هفتم)، تصحيح و تحقيق: سيدعباس محمدزاده، دانشگاه فردوسي مشهد، ١٣٨٣ ش.
٣٣. قصص الانبياء، قطب الدين راوندی (٥٧٣د ق)، تحقيق: عبدالحليم عوض الحلّي، مكتب العلامة المجلسي، قم، ١٣٨٨ ش / ١٤٣٠ ق.
٣٤. كتاب مقدّس: شامل عهد عتيق و عهد جديد (ترجمه قديم به زبان فارسي).
٣٥. الكشف و البيان عن تفسير القرآن، ابواسحاق ثعلبي أحمد بن محمد بن إبراهيم (٤٢٧د ق)، تحقيق: ابومحمد بن عاشور، مراجعة وتدقيق: نظير الساعدي، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٢٢ ق / ٢٠٠٢ م.
٣٦. كمال الدين و تمام النعمة، شيخ صدوق (٢٨١د ق)، تحقيق: علي أكبر غفاري، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ١٤٠٥ ق / ١٣٦٣ ش.
٣٧. مجمع البيان لعلوم القرآن، شيخ طبرسي (٥٤٨د ق)، تحقيق: لجنة من العلماء والمحققين الأخصائيين، مؤسسة الأعلمي للطبوعات، بيروت، ١٤١٥ ق / ١٩٩٥ م.
٣٨. المحرر الوجيز في تفسير الكتاب العزيز، ابن عطية أبو محمد عبد الحق بن غالب أندلسي (٥٤٢د ق)، تحقيق: عبدالسلام عبدالشافى محمد، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٢٢ ق.
٣٩. معالم التنزيل في تفسير القرآن = تفسير البغوى، ابو محمد حسين بن مسعود بن محمد بن فزّاء بغوى شافعى (٥١٠د ق)، تحقيق: عبدالرزاق المهدي، دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٢٠ ق.

٤٠. معانى القرآن، ابوزكريا يحيى بن زياد فراء (٢٠٧٥ ق)، تحقيق: محمدعلى نجار، الدار المصرية للتأليف والترجمة.

٤١. المفردات فى غريب القرآن، أبو القاسم حسين بن محمد معروف به راغب اصفهاني (٥٠٢٥ ق)، تحقيق: صفوان عدنان الداودي، دار القلم، الدار الشامية دمشق، بيروت، ١٤١٢ ق.

٤٢. الميزان في تفسير القرآن، سيد محمدحسين طباطبائي (١٣٦٠ ش)، دفتر انتشارات

اسلامى جامعه مدرسين حوزه علميه قم، ١٤١٧ ق.



مؤسسه فرهنگى نبوى کانون نشر و ترويج زبان قرآن